بسم الله الرحمن الرحیم

کرایم حمد و سپاس و عظایم شکر چند و نفایس طرزی ثنای حکیمی
بازای آلای حضرتی که نهال کمال انسان را به سبب اظلال الطاف و
فیضان زلال افضال از حضیض مرکز خاک به اوج لولاک لما خلقت الافلاک
رسانید و بیامن شمایم فیض نامتناهی در صباح فلاح گلهای نتایج
باغ ایقان و گلستان حقایق و عرفان ایشان شکفته گردانید جل من
لا اله الا هو لا تعقل کیف هو و لا اما هو و شرایف تحیات و ثنا و لطایف
درود و دعا نثار بارگاه رحمت پناه ممدوح بمدح ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و موصوف بوصف
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بر آل رسالت پناهی که بنص
صریح منصوص و به شرف امامت و ولایت کالشمس فی بنیان
مرصوص سیما امام البرره و قاتل الکفره و قامع الفجره الذی

سماه امه حیدره

سماه امه حیدره سید الوصیین و وارث الانبیاء و المرسلین صلوات
رسول رب العالمین الذی هو نفسه و فی ولیه النبی و منی کنفسی
و سمیه علی علیه و علیهم الصلوات و السلام مادامت اللیالی و الایام
بعد چنین به عرض حضرت دعاگویان دولت روزافزون و مقبل ثناگویان
شوکت ابد مقرون می رساند بنده داعی جانی محمد حسن ابن محمد عسکری الحسنی الحسینی
شکر و حمد های گوناگون و عنایات از حد افزون اعلیحضرت قدر قدرت
قضا احکام انجم احتشام شاهنشاه جهان و قبله عالمیان ظل حضرت
سبحان پادشاه دین پرور و دولتیار خسرو اسلام پناه شریعت شعار
داور عدل آئین ملک آرای دارای جهان داور کشورگشا مرجع سلاطین
عالم مجمع ملوک محتشم واسطه امان الانام و امن الایام المنصور بنصر الله
المؤید من عند الله السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان فتحعلی شاه قاجار لازال ارکان شوکته مشید
عقل سلیم لازم و به اقتضای شرع مستقیم متحتم بوده بخاطر فاتر گذرانید
که با عدم قابلیت این خاطی اگر مشیت ازلی تعلق گرفته باشد رساله در معرفت
اصول مذهب و دین و دانستن ارکان آن به طریق یقین نوشته شود و تحریر
نموده مجمل و اختصار نه بر وجه تفصیل و اکثار و منحصر به مطالب ضروری براهین

عقلی و نقلی مرتب بیک مقدمه و پنج اصل و یک خاتمه و بیان شود مقاصد
این اصول در چند فصول و ثواب آن نثار بارگاه جلالی آید که کنند
شاید از عهده تحصیل شکری برآید هرچند اگر همه عمر بشکر گذاری و ثناخوانی
شوکت ابد مدت شاهنشاهی که منت آن بر رقاب همه اهل ایران ثابت
و لازم است قیام و اقدام نماید از عهده آن برنتواند آمد اللهم
خلد ازمان سلطنته و ابد ارکان عدالته ما دامت السموات و مداره
و الکواکب منیره بالنبی و آله خیر البریه **مقدمه** در بیان تقسیم مفهوم
و بطلان دور و تسلسل و بطلان ترجیح و ترجح مساوی و مرجوح **اول** تقسیم
مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع **دوم** بدانکه هرچه فهمیده شود و بذهن درآید
چون با خارج ملاحظه کرده باشیم یا آنست که در خارج بمحض ذات خود بی آنکه
سببی و علتی داشته باشد واجب است که باشد و محالست که نباشد او را واجب
الوجود گویند و مصداقش منحصر است در ذات اقدس الهی و یا بمحض مفهوم و
معنی خود محالست که باشد او را ممتنع الوجود خوانند چون اجتماع نقیضین و
و شریک باری و یا چنین نیست که بمحض ذات و مفهوم خود نه واجب است در او بودن در
خارج و نه واجب است نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو نظر بمحض ذاتش کرده یکسانست
دو طرف که حاصل شود از دیگری غیر ذات خود و شش باشد او را ممکن الوجود

خواسته چون عناصر اربعه و موالید ثلثه و نفوس فلکی و نفس ناطقه انسانی
پس موجود منحصر است در واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود اصلا داخل
در اقسام موجود نیست و این نیز ظاهر است که باید واجب الوجود را سببی و علتی نتواند
بود چه او بمحض ذات خود موجود است و غیر او را در او اثری نباشد و ممکن الوجود
البته علتی و سببی ضرور است که اگر علت و سبب نداشته باشد موجود
نتواند بود و معلومست که ممکن الوجود در حد ذات خود خالی از وجود باشد چه
بخودی خود وجود برایش واجب نیست پس وجودش محتاج بتاثیر فاعل
خواهد بود و محالست که ذات او علت تامه وجود او و یا علت ناقصه وجود
او باشد زیرا که بر تقدیر اول لازم آید که ممکن العدم نباشد و بر تقدیر
ثانی لازم دارد که محتاج بغیر خود باشد و آن غیر علت وجود او گردد
فهو المطلوب بطلان دور و تسلسل دور آنست که چیزی علت خود شود
خواه بیک واسطه و خواه بچند واسطه و این محالست زیرا که علت لا محاله
مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد لازم آید
که آنچیز بر دیگری هم موجود باشد و هم موجود نباشد و تسلسل آنست که چیزی
معلول چیزی باشد و آنچیز دوم معلول ثالثی و کذا الی غیر النهایه
و منتهی نشود بچیزی که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و او که برا

تسلسل بپا راست و دلیلی که اقرب بفهم مبتدیست آنست که یک طرف
سلسله غیر متناهیه را متناهی فرض کنیم و عدد اول آن را باولیت و ثانی را
بثانویت و هکذا الی غیر النهایه متصف سازیم پس عدد اول در مرتبه
فردیت و ثانی را در مرتبه زوجیت خواهند بود و نصف این سلسله
فرد و نصف دیگرش زوج باشد بسبب آنکه مجموع سلسله بدو نصف
صحیح منقسم بکرده که نصف اعداد او زوج و نصف دیگرش فردیت
و عدد هر یک از زوج و نصف مساوی‌اند و عدد دیگر زوج آنست که
بدو نصف صحیح منقسم شود پس هر گاه یک عدد از او نقصان کنیم نیز باید
آن سلسله بزوجیت خود باقی باشد نظر بفرض مذکور و این محالست
زیرا که لازم آید که این سلسله هم فرد باشد و هم زوج و این محال از فرض
وجود غیر متناهیست پس باید وجود غیر متناهی محال باشد فهو المطلوب
دلیلی دیگر بر بطلان تسلسل برهان تضایفست و بیانش آنست که اگر سلسله
غیر متناهی یافت شود و هر یک از آحاد آن سلسله را چون ملاحظه کنی بجای
غیر متناهی هر یک معلول سابق خود و علت لاحق خود خواهند بود
سوای معلول اخیر که معلول سابق خود است و علت دیگری نیست
پس لازم آید که درین سلسله عدد معلولیت زاید شد بر عدد علیت و این

محالست زیرا که علیت و معلولیت متضایفانند یعنی نظیر هم و بازای یکدیگرند
و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد
و علت نداشته باشد   بطلان ترجح و ترجیح مساوی و مرجوح ترجح آنست
که چیزی بخودی خود رجحان یابد بر دیگری و این بالبدیهه محالست زیرا
که اگر دو چیز باهم بذات خود مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج
بیکی ضم شود احدهما بحسب ذات خود بر آن دیگری رجحان یابد لازم
آید که ذات او بحسب ذات خود هم مساوی باشد با آن دیگری و هم نامساوی
باشد و این اجتماع نقیضین است و باطلست و چون ترجح مساوی باطل باشد
ترجح مرجوح بطریق اولی باطل خواهد بود و ترجیح آنست که دیگری او را
رجحان دهد بآنکه چنانچه ترجح مساوی و مرجوح باطلست ترجیح مساوی و
مرجوح نیز باطل باشد بجهة آنکه فاعل مرجح یا موجب یا مختار بر تقدیر اول
فاعلی که اختیار و شعور نباشد چگونه میتواند که ترجیح دهد دو چیز را
که نسبت با او مساوی باشند و در یکی اثر کند و در دیگری اثر نکند
یا در یکی زودتر از آن دیگر اثر کند چون تعلق کردن اثر این فاعل بآن بجهت
وی ترجیح باطلست و بر تقدیر ثانی فاعلی که فعلش از روی شعور و اختیار
باشد یکی زود و کاری که هر دو مساوی باشند فضلا عن المرجوح

اگر برای او رجحانی بهم رسد احتیاج نماید زیرا که اگر چه اختیار برای ترجیح
اصل فعل و جواز آن کافیست اما تعلق گرفتن اختیار با حد متساویین
فضلا عن المرجوح ترجیح است بی مرجح و آن جایز نیست و علاوه بر امتناع
ذاتی قبح عقلی نیز دارد چه البته فاعل مختار و یکطرفه اختیار چنین کاری
کند عقلا او را توبیخ و سرزنش و ملامت نمایند پس ترجیح مساوی و مرجوح از
فاعل مختار عقلا بسی قبیح خواهد بود فهو المطلوب          در توحید
و مراد از توحید عقلا گردانست یگانگی ذات واجب الوجود و مبدء فیض
هر وجود و مقصود این اصل بیتین شود در پنج فصل          در اثبات واجب
الوجود و موجد هر موجود و از این مطلب بتفصیل بر اثبات این مطلب
عظمی و مقصد اقصی لا تعد و لا تحصی است لکن اکتفا مینمائیم درین رساله بچند
دلیل که اتم و احصر و اقوی است دلیل اول (۱) اگر عالم را صانع واجب
الوجود نباشد لازم آید که همه موجودات ممکن باشند و هرگاه چنین باشد
دور یا تسلسل خواهد بود و بطلان هر دو ثابت گردید و این ظاهر است که
هر یک از آحاد سلسله دوری یا تسلسلی محتاجند پس تا غیر محتاج موجود نباشد
از یکی محتاج حاصل نگردد و مثال چراغهای دوری یا تسلسلی که هر یک از
دیگری روشن شوند محتاجند بچراغی که روشنی او از غیر نباشد و این

برهان از فارابی نقل نموده اند و هیچ شکی درین برهان نیست بلکه از جمله براهین
محکمتر و ظاهرتر است          برهانیست که از خواجه علیه الرحمه است
و موقوف بر بطلان دور و تسلسل نیست و آن چنین است که جمیع سلسله
ممکنات را در حکم یک شخص فرض مینمائیم بنحوی که هیچ ذره از ممکنات
خارج از و نباشد و آن را بمنزله یک موجود میگیریم پس میگوئیم مجموع این سلسله را
البته موجدی باید خارج از این سلسله زیرا که ممکن محتاجست بغیر خود
و ممتنع خواهد شد که آن موجد خارجی ممکن باشد بعلت آنکه هر چه
که اطلاق امکان بر آن میشد داخل همین سلسله فرض نمودیم پس بایستی لا محاله
آن موجد خارجی واجب باشد تا آنکه وجود این سلسله ممکنات مستند
بذات اقدس و وجود متعالی او باشند فهو المطلوب
برهانیست که بسیار ذکر کرده و گفته هرگاه العیاذ بالله واجب
الوجود نباشد لازم آید که هیچ مخلوقی و موجودی در خارج متحقق نگردد
بسبب آنکه ممکن در وجود خود محتاجست بغیر و چیزی که در وجود
خود محتاج بغیر باشد چگونه تواند که دیگری را موجود سازد
ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش پس ناچار واجب
الوجود باید که منشأ ذوات و سبب هستی همه ممکنات باشد

برهانیست که همه کس را کافیست و آن برهان دلیل وجود خود است چه هرکرا
اندک شعوری باشد و تفکری در وجود خود نماید درک این معنی نماید که در وجود خود
استقلالی ندارد بلکه احتیاج بغیر خود دارد تا علت و سبب وجود او باشد
و نشاید که آن علت و سبب از ممکنات باشد زیرا که اقرب ممکنات بذات
او والدین او باشند و ایشان را علت ذات گفتن نشاید چونکه علت را
علم بمعلول خود باید و والدین او هیچ گونه علمی بجز به نطفه و از آن گذشته بانعقادش
نباشد و بر تقدیر علم بانعقاد نطفه علم بدگرگونیت و او و ثبت بغیت
عوارضات شخصیه ندارد و در دفع آفات و عاهات از ولد خود حیران اند
پس چگونه چنین شخصی علت میتواند بود پس بالضروره علتی باید موجود غیر
از جمله این جمله باید واجب و موجود شوند     در اثبات اینکه وجود
واجب الوجود عین ذات است و موجود بوجودی غیر محض ذات
خود نیست بلکه ذات او موجود است بمحض ذات مقدس او و اگر نه در موجود
بودن محتاج بوجود یا امری غیر محض ذات خود باشد لازم آید که آن
ذات در مرتبه ذات خود خالی باشد از آن وجود و امر زاید و در مرتبه
ذات معدوم باشد و در موجود شدن محتاج باشد بچیزی غیر از
ذات خود و آن چیز علت او باشد پس واجب الوجود نباشد و

حالیکه وجود حقیقی است که بمحض ذات خود موجود و واجب الوجود است
مستغنی از همه اعتبارات و مراد از وجود عین ذات بودن همین است اما
وجود ممکنات عین ذات ممکنات نیست و هر یک از ممکنات ماهیتی اند
غیر وجود ایشان که گاهی متصف بوجود شوند و موجود گردند و گاهی متصف
باشند بعدم و معدوم شوند پس وجود ایشان غیر ذات ایشان باشد و زاید
بر ذات ایشان که عارض بر ذات گردد     در توحید واجب الوجود
چون دانستی که ذات واجب الوجود محض وجود و بذات خود واجب
الوجود و موجود است نه بوجود و امری زاید بر ذات خود پس اگر دو ذات
واجب الوجود باشند لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام
حقیقت و ذات واجب الوجود است محض اینکه معنی واحد است کثیر باشد
و اینکه واحد هم واحد کثیر باشد اجتماع متقابلین است و محال است
و در جمله ادله عقلیه بر اثبات وحدت برهان تمانع و آیه وافی
هدایه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا بدان ناطق است و تقریرش چنان است
که صانع عقل جمله انبیا را در هر عصر و اوانی که بندگان مبعوث نموده
و ایشان متفق داشته که امر نمایند بندگان مرا باقرار بوحدانیت من
و ایشان فرمایند که معبود شما شریک و نظیر نیست و مثل ندا

نداده و هرکه اقرار بوحدانیت من نیاورد قتلش واجب باشد و با وی معاشرت
و مودت ننماید پس مقدمهٔ فقهیهٔ عادیه دلالت کند که هرگاه واجب
الوجود را شریکی و مانندی بودی البته بفرستادن رسل پیغمبری که تأمل کند
و خود را بخلق بشناساند و پیغمبر بایشان بفرستد تا ارشاد ایشان کند
و تکذیب آن پیغمبران نماید بلکه منجر بجدال و فساد دیگر و جنگ که ابد بر ...
و سرور متقیان علیه السلام بفرزند خود محمد ابن حنفیه فرموده که هرگاه صانع عالم
متعدد می‌بود بایست البته از و اثری ظاهر شود و علاوه بر اثبات مطلب
دلایل عقلی و نقلی لا تعد و لا تحصی است و اخبار که درین باب از ائمهٔ اطهار
رسیده و بحد تواتر منقولست و از جناب علی ابن الحسین علیهما السلام
مرویست که چون صانع عالم بعلم ازلی خود دانا بود که در آخر الزمان
قومی بهم خواهند رسید که تعمق درین امور نمایند و بمنازعات و
مجادلات مشغول گردند بدین جهة انزال سورهٔ مبارکهٔ توحید فرمود
تا ترک مباحثات و مجادلات نموده باکتفا بآن نمایند در
تحقیق ثبوت صفات کمال و جلال قدیر ذو الجلال هرچند صفات کمال
قادر متعال از حد بیرون است و از عدد افزون اما آنچه ذکرش در
کتب علما متعارف شده و آنها را صفات ثبوتیه خوانند ده است

بلغ

موافق

موافق عدد عشرهٔ کامله حیات و علم قدرت مشیت اراده اختیار سمع بصر
کلام بقا و اول حیوة صفتی است که موجود بسبب آن متصف بسایر صفات
تواند شد و علم دانش است و قدرت توانائیست بر کاری بحیثیتی که فعل و
ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و مشیت قصد فعل یا ترکست
بحیثیتی که نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است
بفعل یا بترک بخصوص و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترکست بر دیگری
پس مشیت مقدمست بر اختیار و اختیار مقدمست بر اراده و سمع
علمست بمسموعات و بصر علم بمبصرات و کلام قدرتست بر ایجاد الفاظ و
کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از علم مطلق و کلام نوعیست
از قدرت مطلق و سرّ اینکه سه نوع را جداگانه ذکر میکنند آنست
که چون بنای شرایع و ملل بر تکلیفست و تکلیف امر و نهیست که کلمات
و مدار عبادات بر اقوال و افعالست پس وصف جناب باری که صاحب تکلیف و
مرجع ثواب و عقابست باین صفات ثلثه در ترغیب و ترهیب ایشان اکد
و انسب است و مراد از بقا دوام وجود ذاتست مداینکه واجب الوجود متصف
بجمیع این صفات کمال بمحض ذات خود و حاجت بصفتی غیر محض ذات خود
ندارد چنانکه در وجود دانستی که بمحض ذات خود هم وجود ذات و هم

موجود و همچنین بمحض ذات خود حیوانست و هم حی و هم عالم و قدرت
وهم قادر و همچنین در همه صفات و در این معنی میان علما بعد از هر فرقه
خلافی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه در علم میان جمع طوایف
خلافی بسیار است و در قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قایل بزیادتی
بر ذات شده اند و اکثر عامه هم صفات را زاید بر ذات دانسته اند و حق
آنست که اگر یکی ازین صفات زاید باشد بر ذات ذات بنفسها خالی از آن
و قابل آن خواهد بود و در حصول محتاج بغیر باشد و این بر او محال است
زیرا که ذات او ازلا و ابدا و کلی و جزوی همه در علم و قدرت و یک نسبت دارد
و هیچ چیز برای او تفاوتی ندارد و همه صفات در و یک صفت
و آن یک صفت محض ذاتست فی تعدد و کثرت پس بمحض ذات خود خود را میداند
و بهمین علم ذاتی همه چیز را میداند و علمش بذات خود و بغیر خود دو علم
نیست بلکه یک علمست و آن نفس ذات اوست و بهمین علم همه موجودات را
از ازل تا ابد میداند و همچنین بعین ذات وجود هر چیز را در وقتش که
مصلحت در آن وقت باشد میخواهد و در غیر آن وقت که مصلحت نباشد
نمیخواهد و این خواستن باعث نقص و تغییر در ذات یا صفات نکرده بلکه خلاف
مصلحت نقص باشد مثلا هر گاه وجود زید امروز خیر باشد و قبل ازین

[illegible]

خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود وجود زید را در امروز خواسته و در
غیر امروز نخواسته بسبب این تغییر در وجود زید تغییر در ذات یا صفات
او لازم نمی آید که وقتی نخواسته و وقتی خواسته بلکه آنچه را که وقتی خیر است
در آن وقت همیشه خواسته و در وقت دیگر نخواسته و همچنین در ازل بمحض
ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگر چه هر چیزی در غیر وقت
خود موجود نشده بود و از اینکه قدرت و اراده در زمانی باشد لازم
نیست که فعل هم در آن زمان باشد یا آنکه فعل در زمانی نباشد لازم
ندارد که قدرت و اراده هم در آن زمان نباشد و اسم قدرت بر همه
محالات و ممتنعات دارد و اگر چه ایشان ممتنع و محال باشند
زیرا که سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر قابل میبود
او عاجز نبود پس صفات ذات هیچ قسم از ذات منفک نگردد و تغییری
در وی راه نیابد و این بر دو قسمت قسمی آنست که تعلق و اصلا نسبت
بچیزی دیگر ملاحظ نشود و متعلقات خارجیه ندارد چون صفت حیوة
و بقا و قسم دیگر آنست که هر چند از ذات جدا نگردد ولیکن نسبت
بدیگری ملاحظ شود و آن نسبت بعد حادث گردد چون صفت علم و قدرت
و سمع و بصر که در ازل صانع عالم علم و قدرت بر هر چیزی داشت

خیر

۱۰

لکن بعد از خلقت اشیاء علم و قدرت تعلق بایشان گرفت و نسبت میان
علم و معلوم و قدرت و مقدور بهم رسید این نسبت و مثل آن بذات ندارد
تا تغیر او باعث تغیر ذات گردد زیرا که این نسبت عین ذات
نیست بلکه صفت علم و قدرت عین ذات اند و در ذات ثابت اند و تغیر
در ایشان نمی‌باشد و همچنین صفت سمع و بصر زیرا که ایشان فی
الحقیقة دو نوع اند از علم مطلق و مراد از صفات فعل آنست که آن صفات
برای ذات مقدس ثابت نباشند بلکه بعد از وجود اشیا بهم رسند
و این نیز کو منقسم بر دو قسمت قسمی آنکه نسبت محض باشد و معنی سوای
نسبت نداشته باشد چون صفت خالقیت و رازقیت یعنی خلق کردن
و روزی دادن باشند و معانی اینها همان نسبت میان خدا و مخلوقات
باشد و قسمی دیگر آنکه غیر از معنی نسبت معنی دیگر هم دارند چون اراده و مشیت
که عبارتست از قصد کردن بفعل و این قصد که در اراده هست غیر از نسبت
آنست که میان مرید و مراد پیدا شد و لیکن هر وقتی که آن قصد بهم رسید آن
نسبت حاصل گردد و این نسبت از آن صفت جدا نگردد و اما حق آنست
که مرجع همه صفات فعلی نیز بصفات ذات است و مبدء و سبب ایشان
در عین ذات پیدا شد و از ذات منفک نگردد و آنچه بعد از ایجاد و مخلوق بود بعد

نی

نسبتی آنست چنانکه نسبت بخالقیت و رازقیت و حکم قدرتست و قدرت
عین ذاتست و همچنین نسبت باراده و مشیت مصلحت و حکمت است و صلاح
نظام عالم و این علم عین ذاتست خلاصه مبادی همه صفات فعلی عین ذات
باشند و در ایشان تغیر و تبدل نباشد و آنچه متغیر و متبدل موجود
محض نسبت است که دخلی بذات ندارد و تا تغیر آنها باعث تغیر ذات گردد
بلکه اعتبارات و نسبتهای چند اند که ذات متصف بآنها گردد و نسبت
متعلقات که در خارج وارد شد در احادیث اهلبیت علیهم السلام وارد است
که صفات رب العزة دو قسمت صفات ذات و صفات افعال صفات
ذات عین ذات مقدس است و صفات افعال عین افعال است
و نیز تصریحات باین واقع شده که هر صفتی که اطلاق آن و اطلاق نقیض
آن بر رب العزة جایز است مثل اراده و کراهت و رضا و سخط از صفات
افعالست و هر صفتی که اطلاق نقیض او بر رب العزة جایز نیست از صفات
ذات است مثل علم و قدرت و در بعضی احادیث وارد شده که مشیت
و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست نه صفت
ذات تا گمان نکنند که بسبب متغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن
و نخواستن در ذات لازم آید با اینکه مذهب چیزرا خواهد و نکند بسببی

وصف صفت ذات [illegible]

و عدم قدرت باشد چنانکه بعضی از نسبان علم و عرفان از کلام امیر مؤمنان
علیه السلام که فرموده اند کمال العرفان یکانگی فا در بسجان نفی صفات است
از ایشان چنین گمان نموده اند که ما وند کمال را هیچ صفتی نباشد و لیکه گویند
که خدا عالم یا قادر است معنی این است که جاهل و عاجز نیست و بنا شده اند
که هرگاه در نفی صفات از جناب رب العزة شود تعطیل لازم آید و نیز هر صفتی
کمالی که از وی نفی شود ضد آن صفت ثابت گردد و ندانسته اند که مراد امیر مؤمنان
در نفی صفات از خدا و رسانان نفی صفاتیست که زاید بر ذات باشد بلکه ذات
او عین همه صفات است و احتیاج بهیچ چیزی که زاید بر ذات او باشد
ندارد و بهیچ چون تغییر صفات دانسته شد بدانکه دلیل اثبات همه این صفات
برای ذات مقدس حضرت رب العزة بسیار است از انجمله یکی آن است
که این صفات برای وجود یا موجود لامحاله شرف و کمالست و بسیاری
ممکنات متصف اند باینها پس واجب الوجود که علت و مبدء ممکنات است
بطریق اولی باید متصف بصفات شرف و جمال باشد دلیلی دیگر آنکه از
بدیهیات فطریه خلاقیت و همه کس دانسته که میتواند شد که موجدی و واهب
این صفات خود فاقد و عاری این صفات باشد و نیز شکی و شبهه در این
نیست که هر که موجود و متصف بصفات حمیده و کمال باشد البته اشرف

ازان

ازان موجود است که عاری این کمال باشد پس چگونه میشود که جناب
واجب الوجود اشرف از همه موجودات خود نباشد فهو المطلوب
در نفی صفات نقص و زوال از ذات اقدس خداوند متعال که
آنها را صفات سلبیه خوانند و آنچه ذکرش در کتب علما متعارف
گردیده مجمل صفات است هرچند ذات مقدسش از هر صفت نقصی که
متصور آید یا تخیل کرده منزه و مبرا است اول آن است که صانع عالم
بی شریک و نظیر است یا اورا همتایی و مانندی نیست و اثبات این
مطلب از فصل اثبات توحید معلوم است دوم آن است که
ترکیب در وی راه ندارد و مراد از ترکیب اعم از آن است که ذات
مرکب باشد از اجزاء یا دیگری ترکیب یابد از وی و اعم این است که مرکب
از اجزاء خارجیه باشد چون انسان که مرکب از گوشت و پوست
و غیر اینهان یا از اجزاء عقلیه چون نوع انسان که در خارج مرکب
که شامل همه افراد خود است یا عقل اورا تحلیل کند بدو جزء که یکی جنس
باشد و دیگری فصل و ترکیب ذات اقدس بمعنی اول که عبارت از
ترکیب ذات باشد از اجزاء محال است بعقل از آنکه هر مرکبی بالضروره
در وجود و فعلیت و ماهیت محتاج خواهد بود باجزاء خود و هر جزء از اجزاء

و آنچه تحصیل وجودش بعد از عدم و موقوف از دیگری باشد و واجب الوجود محتاج
بود و نه ترکیب ذات به دیگری این چیز و قسمت قسمی آنکه اجزا هیچ کدام محتاج
به دیگری نباشند اگرچه از یکدیگر مجتمع شده و این ترکیب اعتباری است
و این قسم ترکیب واجب الوجود را غیر ممکن نیست چه توان گفت که واجب الوجود
و ممکن مشترک‌اند و چیزی‌اند زیرا که این ترکیب حقیقی نیست بلکه اعتباری است
و این قسم ترکیب ما حیث لازم نیاید قسم دیگر آنکه اجزا همه هم یا بعضی به بعضی
محتاج باشند این قسم ترکیب واجب الوجود با دیگری محالست سیم از
صفات سلبیه آنست که خدا جسم نیست زیرا که هر جسمی را مکانی باید و مکانی
عالم را مکانی نشاید چونکه احتیاج لازم آید و احتیاج نقص است و ذات
احدیت از نقص و احتیاج منزه است چهارم از صفات سلبیه آنست که
خدا عرض نیست زیرا که مراد از عرض آنست که قائم به چیزی نشود و در خارج
موجود نتواند شد پس محتاج خواهد بود و پنجم آنست که جوهر نیست و جوهر گفته‌اند
که قائم بخود باشد و در وجود خارجی محتاج بغیر نباشد و صانع عالم که واجب
الوجود است نه ممکن الوجود ششم آنست که خداوند قدیم محل حوادث نیست
و حالات مختلفه عارض ذات مقدس او نمیشود زیرا که عروض این حالات
باعث تغیر ذات و مستلزم نقص و عجز و احتیاج خواهد بود هفتم از صفات



سلبیه آنست که خداوند متعال در چیزی حلول نمیکند و با دیگری متحد نمیگردد زیرا
که این صفت از غایت نقص است و یکی شدن دو چیز محالست این است
آنچه از صفات ثبوتیه و سلبیه که قوم در کتب متداوله ذکر نموده‌اند و بعضی زیاده
و برخی کمتر گفته‌اند و سبب اختلاف آنست که بعضی از این صفات را داخل بعضی دیگر
داشته‌اند و فی الحقیقه بعد از آنکه اثبات واجب الوجود نمودی البته و ناچاری
که چنین ذاتی مستجمع جمیع کمالات و منزه از همه نقص و زوال باشد از مانند
و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و ضعف و حاجت و جسم و ماده و صورت
و عرض و ولد و والد و ضد و ند و سکون و حرکت و انتقال و زوال و زمان و
مکان و قعود و قیام و سنه و منام و رویت و امثال این احوال منزه باشد
چه خست و حاجت در همه اینها ظاهر و هویداست و واجب الوجود در کمال تنزه و
رفعت است و خیر محض است و هیچگونه نقصی و شری در وی نیست و ذات
او محض وجود است و وجود خیر محض است و شر از قبیل اعدامست چون
عدم بینایی و عدم علم و عفت و وجود شیطان و کافر و امثال ایشان از این
حیثیت که موجودند هیچ شریت ندارند بلکه شریتی که در ایشان است بسبب
که لازم ایشان گشته و وجود محض با هو وجود محض و احدیت و یکی نیست
و از اینکه بعضی وجودات خیر است محض اینکه وجودات ابراهام شر

نیز و راه باشد محض وجود لازم آید اجتماع متقابلین در شیء واحد و این
محالست در عدل و عدم ظلم از عدل یقین داشتن است با آنکه صانع علیم و
قادر آنچه میکند و آنچه پیغمبر باید همه جمیل و نیکوست و از جمیع افعال ذمیمه و شر
و قبح منزه و بری است و مقصود این اصل ظاهر گردد و در بیان فصل در بیان
حسن و قبح افعال و در اینکه حسن و قبح عقلیند یا شرعی بدانکه حسن و قبح در افعال
به سه معنی استعمال میشود گویند علم حسن است یعنی صفت کمال است و جهل
قبیح است یعنی صفت نقص است هر کاری را که کسی کند و موافق مطلوبش
باشد حسن خوانند و آنچه مخالف مطلوبش باشد قبیح خوانند حسن را
بمعنی استحقاق مدح و جزای خیر و قبح را بمعنی استحقاق ذم و جزای شر دهند
و همه طوایف دو معنی اول حسن و قبیح را عقلی دانند و کسی را در این خلافی
نیست که اشیا بعضی در نفس الامر متصف بحسن اند و برخی متصف بقبح میباشند
که اولی صفت کمال و ثانی صفت نقص است و همچنین افعالی که موافق غرض
و مطلوبست در نفس الامر حسن و مصلحت است و افعالی که مخالف غرض و مطلوبست
در نفس الامر قبیح و مفسده است و این دو معنی اصلا تعلق و توقفی بشرع ندارد
و عقل در ادراک حسن و قبح این دو معنی مستقل است و جمهور حکما و امامیه
و معتزله حسن و قبح بمعنی سیم را نیز عقلی دانند و گویند افعال عباد در

نفس الامر متصف اند بصفت حسن و قبح خواه عقل ادراک آن پیش از شرع تواند
کرد مثل حسن روزه رمضان و قبح روزه عید فطر و قربان و این مذهب
منافی عقلی بودن مطلق حسن و قبح نیست بمعنی که عقل حکم کند که البته آنچه را
که شارع بآن امر نموده فی نفسه حسن است و آنچه را که نهی نموده است فی نفسه قبیحست
و آنچه شارع بآن امر و نهی کرده که اگر مأمور به بجهة حسن و منهی عنه بجهة قبح اصلا
نمیداشت نهی از آنها اصلا وارد نمیشد و جمهور اشاعره گویند که حسن
و قبح افعال بمعنی سیم نیست عقلی و افعال در نفس الامر متصف بصفت
حسن و قبح نمیباشند بلکه محض ورود شرع حسن و قبح شوند پس هر فعلی را که شارع امر بآن
نموده محض امر او حسن و فعلی را که نهی نموده محض نهی او قبیح گردد و افعال در خوبی و بدی
بخودی خود هیچ تفاوت با هم ندارند و هرچه را شرع وارد شده متصف بحسن و
قبح نمیباشند و بر تقدیر دانند که هرگاه عقل از حکم خود معزول شود و در امثال
این احکام رجوع بشرع باشند و در ثبوت و بطلان شرایع خواهند بود
زیرا که در نفس الامر هرگاه صدق و وفا بوعده از جناب الهی حسن و کذب و خلف
قبیح نباشد لازم آید بطلان جمیع شرایع و ملل و جواز کذب بر جناب باری
و مواعید الهی چه صدق و ثبوت همه آنها موقوف بر حسن و قبح آن و این
و هرگاه صدق و وفا بوعده حسن و کذب و خلف وعده قبیح باشد حسن آن

قبح این بعقلیست یا شرعی اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع موقوف
بر حسن صدق و وفا بوعده و قبح خلاف آنها پس اگر این هم موقوف بر آن
باشد دور شود و اگر عقلی باشد مطلوب ثابت گردد در اینکه فعل
واجب تعالی البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث در افعال
او نباشد و چون که ذات او کامل بالفعل است و بهیچ وجه نقص و حاجت در
ذات او نیست پس منافع افعال او راجع بذات خودش نباشد بلکه راجع
بغیر باشد و متکلمین همین ایصال نفع بغیر را غایت فعل او دانسته‌اند
و گویند که هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند البته بقدر علم و قدرت
خود ملاحظه چیزی صحیح یا نفع شری نموده باین سبب آن کار را اختیار
نماید و آن امر را که داعی فاعلست بفعل غایت آن فعل نامند و گویند اگر ایصال
نفع بغیر غایت فعل خدا نباشد یا باید که فعل او عبث و بی نفع باشد
و یا نفعش راجع بخود باشد و هر دو نسبت بجناب عزت ممتنع و محالست
و اما حکما گویند که غایت هر فعل چیزیست که فاعل را بر فعل وا دارد
و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل حضرت عزت همین ایصال
نفع باشد بغیر لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمامیت محتاج
بامری غیر خود باشد زیرا که محض ایصال نفع چیزیست که زاید بر ذاتش
بغیر

خواهد بود پس غایت فعل الهی را دو قسم دانسته‌اند قسمی غایت بالذات
و قسمی غایت بالعرض و این ایصال نفع بغیر خود را غایت بالعرض گویند
اما غایت بالذات را یعنی چیزی که بالذات او را بر فعل وا داشته خود
ذات اقدس او دانسته‌اند چه ذات او عین جمیع صفات کمالست که از آنجمله جود
او است که محض ذات است و چنانکه در ذات و صفات محتاج بچیزی
غیر ذات خود نیست همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تام و مستقل است
و حاجت بچیزی غیر خود ندارد پس ذاتش را از این حیثیت که جواد است
فصل فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت است کرده و خوبی ذات او سبب
و داعی عالم شده نه خوب کردن عالم سبب خوبی او گردیده تا نقص
و استکمال لازم آید پس از این حیثیت که خودش خوبست فعل عالم را کرده
نه برای اینکه خوب شود و خوب کرده و خوبی ذات او مرجح صدور فعل گردید
و بعضی گویند که در فعل او غرض نیست چه غرض چیزیست که زاید بر
ذات فاعل وا دارد برای او باشد و این جهت منافع افعال او را حکمت
و مصلحت نامند و اگر کسی اطلاق لفظ غرض بر او کنند از باب مجاز و تشبیه
افعال او باشد بافعال عباد پس مراد که مصلحت بر دو قسم است کلی انتظام
بهم یا اکثر موجودات که انتظام کل عباد از آنست دوم نظر بهر موجودی

مصلحت که نظام وجود است اول تقدمست بر ثانی یعنی هرگاه امری مقتضای
مصلحت کل و منافی مصلحت جزو باشد واجب است تقدیم مصلحت
کل چنانکه واضح است که هر یک از این دو مصلحت را تمام وجوه ممکنه که مراد از
اصلح آن است باشد چه هرگاه اصلح که راجح است نقصان مانع ندانسته باشد
ترک آن و تبدیلش بغیر اصلح ترجیح مرجوح از فاعل مختار حکیم عقلا قبیح خواهد بود
پس حق تعالی وفا و مختار هر چه کند و هر که کند بنا بر صلاح و لطف نسبت
با او بوده و خلاف مصلحت ننموده بلکه اصلح بحال او بوده که افعال او
او بوجود که محض خیر است شر و قبیح نشود زیرا که جهت و داعی بر افعال بوده
این افعال با جهل فاعل خواهد بود و تحقیق آنها یا جهت احتیاج یا عجز او از ترک
و تبدل آنها و احتیاج و تعالی که غنی و عالم و قادر مطلق است پس نفی این افعال در وجود
بود و قسم و شر و قبیح در افعال او نخواهد بود   در بیان جبر و تفویض
چنانکه مرتبط بدانکه در مسئله خلق افعال عباد سه مذهب است جبر که مذهب
اشاعره است و تفویض که مذهب معتزله است و امر بین الامرین که مذهب حکما و جمهور
امامیه است اشاعره افعال عباد را بمحض اراده و اختیار و خلق الهی دانند
و اختیار بنده را اصلا در فعلش دخل ندانند و همه افعال را از او فاعلی
بمحض قدرت و اراده الهی گویند و بمقارنت اراده بنده را با فعل بنده

کسب نامند

کسب نامند و بنده را کاسب فعل خود دانسته نه فاعل آن و گویند بنده
در فعل خود مجبور است این جبر محض است و بطلانش ظاهر است چه هرگاه افعال
عباد را خود نکنند ایشان را اختیار نباشد تکلیف بی فایده و ارسال رسل و شرایع و وعد
و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو خواهد بود و این بسیار بعید است که
اراده ما را در افعال خود دخلی تمام حاصل است چنانکه فعلی را اگر خواهیم
کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و کسی که با بدی کند انتقام از او کشیم اما معتزله
بنده را در فعل خود مستقل دانند و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده
اصلا دخل ندانند الا آنکه گویند او را آفریده و قدرت داده
که هر چه را خواهد بمحض اراده کند این تفویض محض است و باطلست زیرا که
فعل عبد چونکه از ممکنات است لابد است که علت داشته باشد
تا آن فعل از آن علت تام شود و آن علت هرگاه ذات عبد شد باستقلال
لازم آید که آن فعل در تمام عمر او صادر گردد و در هیچ آنی از اوقات
او منفک نگردد و این خلاف واقع است و ایضا لازم آید که در حال واحد
افعال متقابله و متضاده که از او صادر میگردد در او مجتمع باشد و
هرگاه آن علت ذات عبد باستقلال نباشد بلکه صدور فعل از بنده
موقوف باشد بحدوث امری از خارج ذات او چه قدرت و اختیار او

و قدرت

که بآن علت فعل تام و صدورش واجب گردد پس بنده در فعل خود مستقل
نباشد و تفویض باطل شد امر بین الامرین ثابت شود بهمین معنی فعل بنده
ذات بنده است حقیقتاً اما ذات بنده در صدور فعل مستقل نیست بحیثیتی که
اراده و خواست خدا را دران هیچ اثری نباشد بلکه هر فعلی از کلی و جزوی
از بنده صادر میشود حقیقتاً اما باراده و اذن خدا اگر نه مشیت او هیچ
کاری نمیتوان نمود پس فعل بنده را دو نسبت خواهد بود یکی به بنده از انجهة
که فاعل آن است حقیقتاً و یکی بخدا از جهة اموری که متمم فاعلیت بنده است
و صدور فعل معصیت یا طاعت از بنده اگر از اموری که از جانب خداست
میشود تعذیب عاصی قبیح و با جبر شریک بود اما چنین نیست بلکه سبب
صدور فعل از بنده و بعض خصوص فعل طیب و خبث طینت و شوق
و مشیت ذات است اموری که از جانب خداست مثل امر و نهی و خیر و
شر و غیر این امور نسبتش بمطیع و عاصی مساوی است و در امور خارجه
از ذات هیچ تفاوتی میان ایشان نیست الا مطیع بسبب طیب طینت
شوق و رغبت بفعل معصیت نمود و ترجیح آن باعث او پس علت اختلاف
افعال بندگان اختلاف قابلیات ایشان است و اختلاف قابلیات
از قبیل ماهیات است و ماهیتی بنحو دیگر خود خاصیت و خصوصیتی است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که دیگری را آن خاصیت و خصوصیت نیست چنانکه انسان را معنی حقیقی است
که بخصوص معنی خود هر وقت موجود شود دانا و شنوا و گویا باشد و این خاصیت
و خصوصیت در غیر انسان نیست و همچنین در سایر موجودات پس صانع حکیم
علیم هر یک را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بایست داده و وجودی
که بقدر خصوصیت او بوده عطا نموده و هیچ را بیک نقطه التفات ملاحظه نموده
اما خودشان در مرتبه خود بقدر وسع خود در قبول فیض نموده و چون ذات
کافر و عاصی بنحو دیگر خود مقتضی آن بود که هرگاه موجود شوند اختیار کفر و عصیان
نمایند جناب باری در ازل از ایشان کفر و عصیان دانسته و اگر ایمان
و طاعت اختیار میکردند طاعت و ایمان از ایشان میدانست پس اگر چه تغییر
ذات محال است اما مقتضای ذات و امور ذاتیه بر دو گونه است قسمی آنکه لازم
ذات و تغییرش مثل ذات محال است چون زوجیت برای اربعه و تکلیف تعلق
برین قسم امور نمیگیرد و قسمی دیگر آنکه هر چند ذاتی و مناسب ذات و جبلت
قابلیت ماهیت است اما تغییر و تبدیل اینها ممکن است چون برودت آب
و تکلیف برین قسم امور جاری شد پس شبهه که نموده اند که هرگاه صدور معصیت از
بنده بسبب اقتضای ذات و ماهیت است تغییر ذات محال است
پس بنده را از آن تقصیری نیست مردود است پس بحمد الله تعالی ثابت

گردید که آنچه عین تعلق و قدرت مختار گردیده میکند همه عین عدل و خیر است
و هیچگونه منافاتی میان او و میان ظلم و شر نیست و شرور واقعه در عالم
نه بالذات و البته با وجود این چنین قبیح غالبست و چون از خیر محض
صادر شده محض خیر است اما چون این چنین وجه دیگر ممکن نبود بالضروره
بر آن بوده واقع شد مثلا هرگاه طبیب از برای قطع عضو مار گزیده که سم او منجر
بهلاکت الشخص گردد و علاج آن منحصر باشد در بریدن آن عضو هر چند قطع آن
عضو از آنجهت که قطع عضو موجب الم است شر است اما فی الحقیقه اجرای
آنکس است واجب خیر است نه شر و بنابرین وجود شیطان تمام صلاح و خیر است
چه نسبتش بخوب و بد چون نسبت محک و خلاص است بزر خالص و مغشوش
تا از هم ممتاز شوند و قابل خزینه و قرب گردند زیرا که کار شیطان بیش ازین
نیست که ایشان را دعوت میکند و دعوت ما نسبت بمحسن و مسیء یکسانست
و تفاوت از جانب ایشان است که یکی بخوبی خود قبول دعوت او
میکند و دیگری ببدی خود قبول نمینماید و وجود شیطان اگرچه
خالی از مشکلی است اما بقدر زیادی اشکال و تحمل و مجاهدت درجات
فضل و ثواب اضعاف مضاعف شود تا حدی که محقق شود و اند که وجود
شیطان برای خیر است          در ثبوت اعتقاد و ثمین است

وجوب بعث انبیاء و تصدیق کردن است بهمه احکام و اخبار ایشان و نبی انسانی است
مبعوث از جانب خداوند سبحان بی واسطه بشری برای تبلیغ احکام الهی از اوامر
و نواهی خواه صاحب کتاب و شریعت تازه باشد و خواه نباشد و رسول آنست که
مأمور به تبلیغ احکام الهیست و صاحب شریعت مجدده یا صاحب کتاب آسمانی است
و این اصل بیان شود در چهار فصل          در اینکه بعث انبیا حسن
و واجب است و ادله بر اثبات این مطلب بسیار است و دلیلی که جامع همه
دلیلهاست دلیلی است که جناب صادق صلوات الله علیه در وجوب
زندیقی که منکر بعث انبیا بود فرمودند و آن این است که چون ثابت شده که
برای ما خالقی و صانعی حکیم و علیم میباشد که منزه است از صفات
ناقصه و متعالیست از مشاهده و مکالمه با مخلوقات بنحوی که با او گفتگو نمایند
و ملابسه و مجالسه نمایند و در تخالق چونکه حکیم لطیف است میکند اراده
کرده است که ایشان ضایع نکند پس باید که پیغمبران بایشان مبعوث کند که خالق ایشان را
بایشان بشناسند و تبلیغ احکام او را بایشان بنماید و مصلحت و غیرت ایشان را
بایشان فرماید و هدایت کند ایشان را بچیزهائی که صلاح دنیا و آخرت
ایشان در آن باشد و باعث بقای نوع ایشان گردد و آن پیغمبران
برگزیدگان او باشند و جمیع حکمتها را دانا باشند هر چند با سایر

مردم در صورت و خلقت شریک باشند لیکن از جانب خدا مؤید باشند
بخواص قدسیه و مخصوص بمعجزات باهره که دیگران با ایشان در این امور
شریک نباشند و هرگاه ثابت شود که وجود پیغمبر واجب و ضروریست پس باید
در هر دوری و زمانی پیغمبری یا نایبی از او موجود باشد تا آن زمان از حجت خدا
خالی نباشد دلیلی دیگر آنست که معلوم است که نوع انسان که اشرف
انواع کاینات و افضل اصناف مخلوقاتست بعبث خلق نگردیده بلکه او را
از جمیع موجودات ممتاز نموده بشرف خود مخصوص و بفضل صفات اختصاص داده
او را بعقل و فهم و معرفت خود و دانستن اشیا و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال
و ارتقا بمعارج جمال و جلال و مخلع ساخته او را مکلف بتکالیف دینی ساخت
که ادراک این مراتب عالیه و بلوغ باین درجات متعالیه موقوفست بر دانستن
این امور و مرتبه و امکان حصول این درجه و شناختن بعضی این امور از جهت
ممکن است که بعقل خود دریابد اما بسبب آنکه شهوات حیوانی غالب و حجابست
مانند کسی که بخواب رفته یا بیهوشی او را ربوده محتاج است بتنبیهی که او را از خواب
غفلت بیدار و از بیهوشی جهالت خبردار نماید تا بهوش آمده صانع خود را بشناسد
و تفکر در این امور نماید و بتدبیری که بر سبیل قدرت کسی متفطن بحصول این
مقام شود لیکن ممتنع است که بعقل خود استنباط احوال غیبیات

افعال وکیفیات

وکیفیات
افعال اعمال چون نماز و روزه و سایر عبادات و معاملات و مناکحات
و خصوصیات متعلق بانها نماید که اکمل عقول را راهی بدانها نیست گروهی
الهی پس هرگاه در جانب جناب باری هادی و دلیلی عالم بکنه این اشیا
و عارف بدقایق آنها نباشد اکثر افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع و
باطل شوند دلیلی دیگر آنکه فیاض علی الاطلاق نوع انسان را که اشرف
موجوداتست بجود و لطف ایجاد نموده و محتاج ساخته بغیر در اسباب
معاش از طعام و مشارب و ملابس و مناکح و مساکن و غرس و زرع
و غزل و نسج و حیاکه و خیاطه و آلات اینها و وضع اعادی و سایر
اموری که بی هیچیک اندک وقتی زندگانی متعذر و میسر نیست و تهیه این اسباب
بی اجتماع جمعی از اعوان و انصار ممکن نیست تا همه مدد نموده هر
طایفه مباشر کاری و مشغول عملی گردند و میان ایشان معاملات
واقع شود تا زندگانی همه ممکن باشد و شکی نیست که با اختلاف رایها
و طمعها و حسد و حرص و سایر لوازم قوای شهوی و غضبی منجر بانواع
منازعات و مجادلات میگردد و پس بالضروره محتاج باشد برای
دفع نزاع و وقوع اصلاح برئیسی و حاکم عادلی که بخصوص حق هر کس و قدر
ادوات هر شخصی را قادر بر احقاق حقوق و تحقیق اسباب و آداب.

منافی معنی عدل و حکمت که هر گاه غیر قادر و عالم مرتکب این حکومت شخصی شود
بر تقدیری که رفع جور و ظلم از بعضی تواند مستلزم ظلم دیگر شود و این نیز
بدیهیست که بدن انسان مرکب بنا از عناصر اربعه متضاده و در آمیزش [illegible]
میان کیفیات متضاده که با تحقق و عروض آفات و بلیات است و
خوردن بعضی از ادویه و اغذیه باعث اصلاح بدن و برخی سبب افساد
بدن میگردد که باندک زمانی منجر بانهدام بنیان و استیصال
حیواتش شود پس محتاج است بطبیبی که عارف باشد بامزجه و خواص و منافع
و مضار اشیا تا از روی حکمت و علم و تدبیر قوانین و ضوابط جهت تمام
که آن وسیله حفظ صحت و دفع امراض توان نمود پس آدمی محتاج است بتمهید
بمعلمی و طبیبی و حاکمی که عالم بحقایق اشیاء و قادر بر دفع سایر آفات
باشد تا حفظ بدن و روح از آفات و عاهات و علاج امراض جسمانی
و نفسانی بتعلیم حقایق اشیاء و هدایت راه حق نماید و بالبدیهه
چنین کسی باید از جانب حق تعالی موید و مخصوص باشد بادله ظاهره و حجج باهره
پس بمقتضای حکمت کامله و رحمت شامله بر قادر حکیم و عالم رحیم واجبست
تعیین چنین نبی موصوف بصفات مذکوره و موید مذبوره برای آیات
تربیت انسان والا لازم آید بطلان اشرف کائنات و نبود وی گردد

بهلاک

بهلاک کافه بریات و مراد از نبی نیست مگر چنین شخصی فهو المطلوب
و در اینکه نبی باید معصوم باشد همه اهل ملل و شرایع متفقند در
وجوب عصمت فی الجمله و لیکن مختلفند در اینکه عصمت واجب در چه
وقت و در چه چیز است بعد از بعثت نبی یا قبل از بعثت نیز و از جمیع معاصی
یا از کذب فقط و از کذب مطلق یا در تبلیغ فقط و از مطلق معصیت یا از معصیت
کبیره یا صغیره نیز مطلق یا از خسیسه فقط و به لطف یا عمدا یا سهوا نیز و وجوب
عصمت انبیاء از کذب در تبلیغ متفق علیه است و ما سوای آن مختلف
فیه و حق در نزد فرقه اثنا عشریه وجوب عصمت در انبیاء مطلقا از جمیع
معاصی در همه اوقات عمدا و سهوا و عمده و دلیلشان این است که ارسال نبی
ایشان لطف است از جانب الهی بر بندگان و اتمام لطف موقوف است بر عصمت
از خطا و معصیت تا همه مکلفین را اعتماد بر امر و نهی او باشد و قول و فعل او
حجت بر همه باشد والا هر کس را مخالفت او رسد و هیچکس را اطاعت او
لازم نباشد زیرا که هر گاه معصوم از خطا و معصیت نباشد اعتماد و وثوق
بر اقوال و افعال او نخواهد بود و معصیت لامحاله خیانت و اطاعت شیطان است
که دشمن صحیح است و چنین کسی قابل اعتماد و امانت و امور خیریه دنیویه
نخواهد بود چه جای امور خفیه و کلیه دینیه و دنیویه و همه مکلفین اهمیت

چنین شخصی واجب نخواهد شد پس تمام لطف نشده باشد و از جناب
حکیم علیم احداث قبیح محال است که شخصی را که صاحب معصیت و مرتکب خیانت
باشد او را این منزلت امر نماید و امورات عظیمه اشیا را بچنین کسی گذارد
والله قابل مرتبه نبوت شخصی باشد که جمیع قوای جسمی و حیوانی و نفسانی
مقهور و مغلوب عقل خود نموده باشد و از قبایح و دیگر رهیده از هوا و هوس
نفس و خواهش طبع منزه باشد و چنین کسی صدور معصیت از او محال و ممتنع است
زیرا که جمیع معاصی و خواهش نفسانی در نزد عقل مستهجن و قبیحست و دیگر آنکه
خود جناب اقدس الهی و حضرت رسالت پناهی در چندین موضع کتاب
و سنت نهایت مذمت از کذب و معصیت فرموده اند پس هرگاه خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا این مرتبه مذمت کذب
و معصیت نمایند و دیگران را اطاعت فرمایند چگونه میشود که کاذب و
عاصی را این وظیفه حوالت نماید و نبی خود صاحب معصیت باشد و دیگران را
از معصیت نهی فرماید اما معاصی منسوب بانبیا که در کلام الله مسطورست
حقیقتا آنها معصیت نیست بلکه هر یک تاویلی دارند و در اخبار اهل بیت
اظهار چنان آنها کرده و تعبیر بمعصیت در آنها جهتش آنست که نسبت
بجلالت قدر ایشان اینهم مناسبت ندارد و نسبت سهو بانبیا

نیز بانبیا علیهم السلام جایز نیست لکن ابن بابویه علیه الرحمه گفته
که سهو بر دو قسمست یکی آن است که از شیطان ناشی شده و این قسم سهو
بر انبیا جایز نیست دوم آن است که از جانب باری برای مصلحتی چیزی
که نقص شده باشد از انبیا صادر گردیده و این قسم از سهو را در غیر تبلیغ و احکامی
که مخصوص ایشان است جایز شمرده چنانکه سهو منسوب به پیغمبر آخر الزمان را
در خبر ذوالیدین در قصر نماز ظهر چنان گفته که در آن زمان اگر کسی را نسیانی
در نماز عارض میگردید ملامت آن شخص مینمودند و باو میگفتند که نمازت مقبول
نیست و باعث این جهت جناب رب العزت سهو را بر آنحضرت گماشت
تا هر که در نماز سهو کند در جواب اهل ملامت بعمل آنحضرت رسالت
برده گوید که هرگاه بر آنجناب جایز باشد از من تعجبی ندارد اما حق آنست
که چنین چیزی را سهو نگویند بلکه آنرا انساخ گویند که دانسته بامر
الهی برای مصلحت چنین کرده و بر دیدن بصورت سهو نموده زیرا که تغییر و تبدیل
احکام بالتمام با خداست و در هر وقت آنچه مصلحت آن وقت باشد امر فرماید
و این را نیز بدان که مراد از عصمت نه آن نیست که خدا بر سبیل جبر او را از
معصیت باز دارد و نامعصوم در ترک معصیت مجبور باشد و مستحق ثواب و فضل
نگردد بلکه مراد از عصمت آن است که شخص بسبب قوت عقل و ذکاوت و کثرت

تصفیهٔ قلب از هوس و هوا بمرتبه رسد که تمام ظاهر و باطن خود را مشغول
خدمت جناب کبریاء الهی و مشمول پرتو آفتاب عظمت و سلطنت نامتناهی
کند و کمال اهتمام در رعایت و نهایت رعایت در ترک معصیت نماید
او را اصلا و قطعا خواهشی و رضائی نباشد الا خواهش و رضاء مالک
حقیقی و از چنین کسی از دو جهت محال باشد صدور معصیت هر چند که
قدرت دارد بر آن معصیت یکی بجهت شدت محبت که بمقتضای خود دارد البته
خلاف رضاء او نخواهد دوم بجهت شرم و حیا چه با همه احسان و دست شرم
و حیا منع کرده که بمخالفت چنین حبیب مهربان نماید سیم بجهت خوف و
ترس چه با این خصوصیت هرگاه رعایت رضای او نکند البته مستحق عقوبت
گردد پس هر چند چنین شخصی قدرت بر فعل معصیت دارد و لیکن جهات
ثلث او را از معصیت ممانعت مینماید پس این جبر نباشد چنانکه
شخص سخی البته بخل نورزد نه اینکه قدرت بر بخل ندارد بلکه بالطبع از
وطلب جود است و از بخل نفرت دارد

در بیان کیفیت طریق
معرفت نبی آنکه هر که ادعاء نبوت نمود بمجرد دعوی قول او را قبول
نتوان کرد الا آنکه بر طبق دعوی خود برهانی و حجتی آورد که مصدق دعوی
نبوت او باشد زیرا که نبوت ریاستی است از جانب خدا و کسی که

کرد و را خدا رئیس بندگان خود ساخته و عامل اوامر و نواهی خود کرده البته
باید او را باوری از خواص فضل خود و نشانی از آثار مخصوصه بخود خصوص
داده تا بجهت آن ممیز باشد در نزد بندگان او و اطاعتش لازم گردد و بر این
طریق معرفت مدعی نبوت باید منحصر باشد در ظهور معجزه یا عصمت و چون عصمت
از امور مخفی و باطنی و اطلاع بر آن در کمال صعوبت و اشکال بلکه متعذر و
پس طریق معرفت نبی منحصر خواهد بود در معجزه و مراد از معجزه فعلی است که مردم
دیگر از آن فعل عاجز باشند و از آن خارق عادت نیز گویند زیرا که خارج است
از مجاری عادت چون شق قمر و رد شمس و امثال آن با چه ظاهر است که هر فرد از این
امور هیچیک از اسباب عنصری و سماوی نیست بلکه محض اراده و مشیت الهی است
پس واجب است که حجت نبی از این قسم امور باشد تا موجب ثبوت نبوت او گردد و نه
از اسباب باشد که عادة الله بآن جاری شده و وجود حوادث را بر این
اسباب موقوف ساخته چون اسباب عنصریه و اسباب سماویه و اسباب
ممتزج از اسباب سماوی و عنصری که امور عادیه از این اسباب و فعل عادیه
باشد و دلالت بر حجیت و صدق مدعی نبوت نکنند هر چند خفی و نادر و
صعب التحصیل باشد چون سحر و شعبده که از جمله مقدورات انسان و افعال او است
پس هر که دعوی نبوت نماید و مقارن دعوی خود خارق عادتی آورد که

عاجز آورده مردم را از ایشان مثل آن آن خارق عادت را معجزه گویند و آن
مدعی را نبی نامند و هرگاه صدور چنین امری مقارن دعوی نبوت نباشد
آنرا کرامت خوانند و صاحب آنرا از اولیاء الله نام نهند و هرگاه آن خارق عادت
قبل از دعوی نبوت ظاهر کرده آنرا ارهاص گویند چه ارهاص بمعنی تأسیس
دادن است گویا اشعار میدهد بورود او باینکه امری خارق عادت خواهد شد
و گاه باشد که کاذبی ادعای نبوت و اظهار معجزه کند اما بخلاف
مدعا باشد آنرا معجزه تکذیب خوانند          در اثبات نبوت خاتم
انبیاء محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله چون دانستی که طریق
شناختن نبی منحصر است در ظهور معجزه و معنی معجزه را نیز شناختی پس
بدان که معجزات آنحضرت برای سعادت بعثت کان شرف مدینا و
بسیار و مشهور است در اقطار چون رد شمس و شق قمر و تسبیح حصا و سیری
بمسجد اقصی و عروج بفوق السماء و امثال آنها که هر یک خارق عادت
و فوق طاقت بودند اما برای امثال ما محرومان از شرف سعادت آن
عالیشان معجزه آنحضرت منحصر است در دو چیز که معجزه ظاهره موجوده
که قرآن مجید است و اعجازش از وجوهی شده است که بعضی از آنها معلوم
خواص است و برخی از آنها معلوم خواص و عوام است اما آن وجوهی که در کتب

اختصاص بخواص دارد آن است که قرآن با وصف اختصار مشتملست بر جمیع اصول
معارف و حقایق و مخزونست بر همه فنون اسرار و دقایق بخوبیکه حکماء سابقین
و عرفاء کاملین با وجود سعی و اهتمام در استخراج دقایق حمیده و معارف
پسندیده او بعشری از اعشار و باندکی از بسیار آن نتوانستند رسید
و اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت مهارتی داشته باشد داند که این قسم
از فصاحت و بلاغت در قوه فصحای عالم و عهده بلغای بنی آدم نیست
والله هرگاه کسی نفسش از کدورات هوا و هوس عالم طبیعت صافی شده
باشد بمجرد استماع این کلام معجز نظام دانا گردد که این کلام کلام ملک
علام است و بشر را راهی بمثل این کلام نیست اما آن وجوهی که همه کس فهمند
و دانند آن است که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله
دعوی نبوت نمود و معارضان دعوی خود قرآنی آورده با جمیع فصحا
و بلغاء عرب از معاندان که در کثرت بیشتر از رمال و در شدت عصبیت
مانند جبال و در فصاحت و بلاغت بمرتبه بودند که از زمان ایشان
الی الآن همچنین از فصحا و بلغاء با هر بعشری از اعشار بلاغت و فصاحت
ایشان نرسیده اند معارضه نمود و گفت که این کلام الهی آن است و
معجزه من است اگر انکار میمعنی دارید همه شما ارباب فصاحت و صحاح

نیاورده‌اند مثل اقصر سوره و اخصر آیه از او با وجود جمع فصحا و فطنان و همه بلغا و
عدنان با شدت عداوت و کمال لجاجت و بغض با آنحضرت هر چند سعی بوده
عاجز شده که یک آیه مثل آن بیاورند تا لاجرم اقرار و اعتراف به عجز خود کردند چنانکه
نقل نموده‌اند که اعاظم ایشان شبها فکر میکردند و انشاء عبارات مینمودند
که شاید توانند با اقصر سوره قرآنی معارضه نمایند میسر نشده و چون
صبح قوم همه تمام سخنهای ایشان اجتماع میکردند آنان
از غایت خجلت اظهار افکار و انشاء خود نمینمودند بلکه اعتراف به عجز خود
از معارضه میکردند و این بسی ظاهر است که اگر معارضه میتوانستند نمود هیچ
با همه قتال و جدال که منجر باستیصال اکابر و افاخم ایشان شد نمیشد
و آن معارضه ایشان مخفی میگردید تا آن اهتمام تام که در معارضه و مجادله
داشته‌اند چگونه میشود که انسانی در نزد خود تألیف و انشاء کلام کند
در عصری که اکثر آنها فصحا و بلغا باشند و در غایت عناد و لجاجت با او
مخالف او در طریقت و شریعت باشند و با وجود این او با ایشان معارضه کند
و گوید هرگاه شما در تکذیب من هستید بیاورید کلامی که شبیه این کلام باشد
و یکی از ایشان با کمال فصاحت و بلاغت و شهرتی که در مهارت در این
فن میداشتند که اقل مثل اقصر فقره این کلام بیاورد و نتواند رسیده و

هیچکس

هیچکس نکرد این شد حتی مسیلمه و انصاری که در آن زمان محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نمود و دعوی خود را مقرون به
معارضه قرآن فرموده و هیچکس در آن زمان الی الآن معارضه آن نتوانست
نمود با کمال مهارت در فصاحت و بلاغت پس ثابت گردید اعجاز
قرآن و نبوت پیغمبر آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الملک المنان
دو وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآن که ارکان متفقان بر علوم تواند شد
آنست که قرآن مشتمل است بر اخبار متقدمین و قصص اولین و مکتوبات
بر غیبها چنانچه که بغیر از قدس الهی دیگری آنها آگاه نمی‌باشد و با آنکه
پیغمبر یاد درسی نخوانده و کتابی رجوع ننموده و استادی ندیده
کتابی آورده که از قصص ماضیین و اخبار اولین و حوادثات آینده چنین
خبر میدهد پس معلوم است که صدور این نحو اخبار از غیبی نباشد
مگر به تعلیم جناب اقدس الهی که رسول خود تعلیم فرموده و آن را معجزه
خود قرار داده معجزات که برای امثال ما محرومان از شرف
وصال انوار ایشان ظاهر و جلی است و ما آنها را مشاهده نکرده‌ایم
و ندیده‌ایم لیکن به تواتر ثابت گردیده چون شق قمر و آمدن شجر
با برانند و نالیدن ستون و غیر اینها آن که در کتب مبسوطه ذکر آنها

و مراد از تواتر خبر دادن جماعتی است که از کثرت بخصوصیت احوال که دی
باشند که عقل تجویز نکند اتفاق ایشان را بر کذب و شکی نیست در
آنکه خبری حاصل شده از تواتر بشروط مذکوره مفید قطع و یقین است
مانند علم ما بقرون سالفه و وقایع ماضیه و بلاد بعیده که آنها را
ندیده ایم و مشاهده ننموده ایم اما از کثرت اخبار که بحد تواتر رسیده
شبهه در وجود شان نداریم و همچنین معجزات که در زمان آنسرور
از آنحضرت بظهور رسیده هر چند ما مشاهده آنها را ننموده ایم
و بچشم ندیده ایم اما بسبب اخبار جمعی که بحد تواتر رسیده اند
برای ما علمی قطعی بر وقوع آنها حاصلست و تجویز کذب مرتفع است
اگرچه روایات این باب بعضی مستفیض و بعضی بحد تواتر است
و بخصوص متواتر نیست لکن قدر مشترک میان آنها که ادعای
نبوت نمودن محمد ابن عبد الله صلعم و مقرون ساختن دعوی خود را
باظهار معجزه متواتر و متفق علیه است و از نقل جمیع آنها یقین حاصل شود
بصدور معجزه فی الجمله و این نوع از تواتر را تواتر معنوی نامند
چنانکه اخبار بسیار از غزوات حیدر کرار بما رسیده که هر یک
از آنها دلالت دارد بر شجاعت آنحضرت هر چند هر یک از آنها

به شهادت مفید

به شهادت مفید قطع نمیشد اما از مجموع آن اخبار یقین حاصل کرده
این شجاعت آنحضرت باشد و دلیل دیگر بر اثبات نبوت حضرت
خیر البشر آن است که آنسرور در وقتی که دعوی نبوت نمود نه معینی
داشت و نه یاوری و نه زری داشت و نه لشکری و نه معلمی دیده بود
و نه از استادی چیزی شنیده بود و با این حال دعوی نبوت
نمود در میان قومی بسیاری از صاحبان مال و منال و جاه و جلال
شوکت و جلال داشتند امر نمود از عبادت اصنام
و از شرک منع نمود باطاعت ملک علام و ترغیب نمود ایشان را
بر تکالیف شاقه و ترهیب نمود ایشان را از متابعت اهواء
باطله و با همه اهل آن زمان در افتاد و بنای مخالفت همه ایشان نهاد
و در صدد خرابی دولتها و ملتهای ایشان درآمد و جمیع ایشان
در صدد هلاکت او شدند و تدبیرها بکار بردند و علم مخالفت او افراشتند
یهود آهنگ مکالمه و لجاج نمودند نصاری مباحثه و احتجاج کردند
حکماء در مقام برهان و استدلال برآمدند قریش علم جنگ
و جدال افراشتند و اقربای او همه پیشتر بتعقیب و عداوت آنحضرت
داشتند و همه این حال آن عالیجناب با فقدان اعوان و قلت مال

و عدم مباشرت بارباب کمال همه این طوایف را باعث خذلان
مخذول و منکوب و ذلیل و مغلوب نمود ریشه کفر و عناد و شجره
ظلم و فساد را از بلاد برکند و اساس شریعت در میان مردم قرار
داد پس از این چنین معلوم شود که چنین شخصی نمیباشد الا مؤید
بتاییدات ربانی و موفق بتوفیقات یزدانی و مستجمع جمیع صفات
کمالی و قابل نبوت و خلافت الهی فهو المطلوب والعمده در جمیع
کتب الله خبر بعثت آنحضرت مسطور و در السنه جمیع
انبیاء سلف مذکور بود چنانکه در سفر اول توریت حق
بموسی میفرماید که گفتیم ای ابراهیم دعای ترا در حق فرزندت
اسمعیل شنیدیم و او را برگزیده و بزرگوار نمودیم و احمد را از ذریه او قرار
دادیم و از احمد هم خواهد رسید دوازده امام که امام باشند
بر قوم عظیم و در جای دیگر توراة مذکور است که در وقتی که یعقوب
از دنیا میرفت پسران خود را جمع نمود و فرمود بایشان که ای
گروه بنی اسرائیل پادشاهی و سلطنت در میان شما خواهد بود
تا وقتیکه ماشیح که عبارت از احمد است بیاید پس سلطنت
از میان شما بر طرف خواهد گردید مجملا بعد از آنکه نبوت آنحضرت

و وجوب بعثت انبیا مطلقا ثابت گردید پس عموم نبوت آنحضرت بر کافه
بشر و ختم نبوت و بقای شریعتش تا قیام قیامت و افضلیت او از جمیع
انبیا و ملائکه علیه و علیهم السلام بمحض اخبار خودش ثابت شود
و هیچ شبهه در صدق او هیچیک نماند اما شبهه یهود و اینکه اگر
ملت موسی مستلزم مفسده بود در رسالت آن از خدا قبیح بود و اگر
مستلزم مصلحت بود رفعش قبیح خواهد بود پس ملت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله که رافع آن شریعت است باطل باشد
جوابش آن است که اولا این شبهه بر شما نیز جاری است نسبت
بملل انبیاء سابق بر موسی و ثانیا اینکه انقطاع و بقای ملل
و احکام تابع مصالح است و مصالح تابع احوال و احوال تابع
تغیرات روزگار است و در هر زمان آنچه صلاح و مناسب اهل
آن زمان باشد بآن مامور شوند پس چه ضرر دارد که ملت موسی
در زمان خود صلاح باشد و در این زمان باعث فساد گردد و دیگر
در زمان ملت موسی صلاح باشد لیکن در این زمان ملت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اصلح باشد چون کلام
ما از اثبات نبوت فارغ شدیم شروع بمباحث امامت نمائیم

الرحمن الرحیم     چهارم در امامت و مراد از امام کسی است که رئیس
و پیشوای امت باشد در جمیع امور دین و دنیا بر سبیل نیابت و خلافت
از جانب پیغمبر خدا و این اصل مشتمل بر هشت فصل     و
اثبات احتیاج بوجود امام و وجوب نصبش بر خدا [illegible] امام
بدانکه امت متفقند در اینکه وجود امام و نصبش ضرور و واجب است
باشد در تقدیر وجوب بر خدای واجب است یا بر امت و جوبش عقلی است
یا سمعی خوارج نصب امام را واجب ندانسته بلکه هر که دعوی
امامت نماید محاربه و مخالفتش را لازم دانند و جمهور اهل سنت
نصب امام را جهت امامت دانند و از جانب خدا و حضرت
رسالت ندانسته بلکه گویند جناب الهی تعیین امام ننموده و حضرت
رسالت پناهی از دنیا رحلت فرموده و کار امت را بی نظام گذاشته
و اشاعره چنان گویند نصب امام واجب بر امت است سمعا و
نه عقلا و معتزله و زیدیه بر آنند که واجب بر امت است عقلا نه سمعا
و جمهور شیعه امامیه و اسمعیلیه معتقدند بر اینکه نصب امام واجب است
بر خدا تعالی عقلا و نقلا و دلیل عقلی بر این مطلب بسیار است که از جمله
آن یکی همان دلیل وجوب بعثت نبی است و تقریرش این است

[illegible]

و اینکه نوع انسان را حاجت محتاجست بشریعت و دین الهی و
بکسی که حافظ شریعت و رئیس و حاکم ایشان باشد و چنین شخصی باید
یا نبی باشد یا وصی آن نبی که متولی امور انسان و نحوی که در او بوده تواند
بود پس بعد از ارتحال نبی از دنیا خصوصا نبیی که ختم نبوت باو
شده باشد و بعد از او امکان نبی دیگر نباشد وجود چنین شخصی که
خلیفه و جانشین او باشد و مراد از امام همان است واجب است
بلکه بعد از رحلت نبی وجود چنین شخصی واجب تر و ضرور تر است
چه در زمان بعثت نبی انحصار تکالیف در احکام عقلیه بوده و بعد از
رحلت چونکه تکالیف شرعی نیز علاوه تکالیف عقلی گردیده پس
حاجت بوجود چنین شخصی بیشتر است والله چنانکه بعثت نبی لطف بود
در تکالیف عقلی تنها زیرا که در آن وقت هنوز تکالیف شرعی نبود
همچنین نصب امام نیز لطف است در تکالیف عقلی و تکالیف شرعی
که بعد از بعثت نبی اضافه شده بود پس چنانکه وجود نبی لطف و واجب
بر خدا وجود امام نیز لطف و واجب و دیگر آنکه چون ثابت گردید
وجوب اصلح بر خدا اشکالی نخواهد بود در اینکه وجود رئیس و حاکم
اصلحست بحال بندگان و چنین رئیس یا پیغمبر است یا امام و در وقتی که

که پیغمبر نباشد منحصر است در امام و دیگر آنکه هرگاه در هر عصری حافظ
و مبینی نباشد لامحاله چون امت مشتمل بر اغراض فاسده و اهوا مختلفه
در اندک وقتی بسبب کثرت اختلاف در اقوال آن شریعت مشرف
گردد بر زوال بمرتبه که نماند از دین مگر رسمی و از شرع مگر اسمی پس بر
صانع حکیم و قادر علیم بالضروره مثل حجت عقلا که پیغمبر را از دنیا
برد شریعت که هنوز در سر استقرار نگرفته از او باقی دارد
و مع ذلک حافظی و ناصری برای همین جماعت که مکرر وجوب نصب امام
بر خدا و جمیع از زمان نسبت بجمیع انبیا جاری بوده که بعد از هر پیغمبری
خلیفه برای او نصب میفرموده تا وقتیکه پیغمبری که صاحب شریعت
تازه باشد مبعوث گردد و سنت حضرت مقدس نبوی نیز بدین
طریق بود که در حیات خود در هر قریه و سریه تعیین رئیس میفرمود
و باختیار رعیت نمیگذاشت دلیل دیگر آنکه مردم را شناختن
حقیقت قدر و منزلت این جماعه و مرتبه معدود نیست تا تعیین صاحب
این رتبه و شخصی مناسب این پایه چه رسد با این همه آرای مختلف
باطل و اهواء فاسد حاصل که بالضروره هر یک اختیار کسی
نمایند که طمع و توقع ایشان از او برآید و عجب است که هرگاه رئیس دهی



از ده بیرون رود و نایبی برای خود تعیین نماید که مباشر رتق و فتق
مهمات رعیت شود و بلکه باختیار خود شان گذارد و همین جماعت
که بوجوب نصب امامت بر خدا و رسول ایشان رئیس را نهایت
ملامت کنند و بر خدا و رسولش جایز دانند که چنین کاری
نمایند و بر تقدیری که امت از خواهشها و هواهای نفس خود منزه
شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار امام گردند چون همه جایز
الخطا و معصوم نیستند تواند بود که خطا نموده غیر مستحق را مستحق
خلافت دانند و بر تقدیری که رای همه بتعلق بصواب گیرد ظاهر
است که خدا بندگان خود را بهتر شناسد و میداند که هر کسی برای
چکاری مناسب است و این کار بر خدا لامحاله اسهل نیز است تا آنکه
بدیگران گذارد که بر ایشان دشوار باشد و احتمال جدال و قتال
رود پس با وجود این خود ترک کند و تفویض بندگان نماید که
اگر دانند و توانند در کمال اشکال خواهد بود و ترجیح مرجوح و صدور شنیع
از قادر حکیم قبیح و محالست و دیگر آنکه هرگاه تعیین خلیفه
باختیار عباد است و باشد عزل و تبدیلش نیز باختیار ایشان
خواهد بود چنانکه این طائفه با همه خود نموده اند پس باختلال نظام

شریعت حجت و سنت رعیت برامام خواهد بود نه امام برایشان
اما اعتراض مخالفین را بآنکه هرگاه نصب چنین کسی بر خدا واجب
است سبب چیست که بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگر تعیین نمیکند
تا احتیاج بامام نباشد جوابش آنست که هرگاه بعد از هر
پیغمبری پیغمبری تعیین کند که حافظ همان شریعت و بر همان دین
و ملت باشد این پیغمبر فی الحقیقه خلیفه او باشد چه مراد ما از وجوب
نصب خلیفه همین معنی است و بعضی خلفاء نبی میباشند و بعضی
امام و رتبه امامت بالاتر از نبوتست و اگر پیغمبر لاحق ناسخ
شریعت سابق باشد لازم آید که همیشه در عالم فتنه و جدال و
قتل و قتال باشد زیرا که بمجرد رحلت نبی سابق بر لاحق
نگذارد که بر دین و شریعت سابق قرار گیرند و ایشان را بدین
و شریعت خود خواند پس هرگز هیچ دینی و شریعتی مستحکم و استوار
نخواهد شد و با وجود این برگشتن مردم از دین باندک زمانی
کمال صعوبت و اشکال دارد حیف که از بعث پیغمبران سابق
پس هرگاه بمجرد فوت نبی نبی دیگر مبعوث گردد که مردم را از آن
دین و آیین برگرداند کمال اشکال بلکه نزدیک بمحال خواهد بود لیکن

دفع این شبهه در خصوص صاحب الزمان ظاهر و واضح و بدیهیست
زیرا که خود خصم قایل و معتقد است که بعد از این پیغمبر پیغمبری نیست
و آنحضرت خاتم انبیاست پس لامحاله ناچار است که شخصی امام
و خلیفه او باشد فهو المطلوب شبهه دیگر در این مقام آنست که نصب
امام و نفی لطف و واجبست که ظاهر و متصرف در امور باشد
تا مردم رجوع باو نمایند و باعتقاد شما سالها امام از ظهور و تصرف
ضرر رسانده اند چه غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرفش را در امور
جایز داشته اند جوابش آنست که مجرد وجود امام اگرچه از نظرها غایب
باشد یا حاضر باشد و لیکن تصرف در امور ننماید بسبب منع و خوف اعدا
نمود لطف و فیض است زیرا که محض وجودش باعث نزول
برکات و خیرات است و مقتضی رفع آفات و بلیات است
و موجب عدم استیلای شیاطین انسی و جنی است بر و روایات
و سخنی هست که زمین بی وجود حجت الهی است نقطه مقابل زمین
شیاطین است چنانکه آثار این روی زمین را ظلمانی نماید آثار آن
روی زمین را نورانی نماید و دیگر آنکه باعث بر ایجاد انسان
معرفت خداوند و تعالی است چنانکه در حدیث قدسی فرموده
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس باید که در میان بنی نوع

انسان کسی باشد که معرفت الهی را تحصیل نموده باشد که او هیچ جهة
دنیوی رتبه حاصل نباشد الا آنکه امام را که چنین معرفت برای انسان
حاصل است و دیگر آنکه امامت نظیر نبوت است و غیبت و عدم تصرف
در امور بسبب مانع سنتی است جاری در انبیاء علیهم السلام که از
قوم خود غایب شدند و اکثر انبیاء همین که مبعوث میشدند مشغول
میگردیدند پس هرگاه این سنت در انبیاء جایز باشد در امام
چرا نتواند بود و سوم آنکه با وجود که حق تعالی عالم بود که امت اطاعت
او نخواهند نمود ایشان را مبعوث مینمود از جهت آنکه حجت خود را
بر ایشان تمام نماید تا آنکه نگویند که اگر ما را دعوت و هدایت
مینمودی اطاعت میکردیم و در ضلالت و جهالت نمی ماندیم
پس ظاهر شد که چنانچه در ظهور و تصرف امام در امور فواید
بسیار است در غیبت و عدم تصرف نیز فواید بسیار است اما دلیل
نقلی بر آنکه نصب امام کار جناب خدا است در این مختار است از قرآن و
احادیث بسیار است و بنای این رساله بر اختصار است لیکن ذکر
مینمائیم از قرآن یک آیه که فی الجمله که دلالتش از طلوع مرتبه عیان
محتاج به بیان نیست و آن این است و ربک یخلق ما یشاء
ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون میفرماید که پروردگار

تو خلق میکند

تو خلق میکند و اختیار مینماید هر چه را میخواهد و ایشان را هیچگونه
اختیاری نیست و پاک و منزه است حضرت عزت از آنچه
با او نسبت میدهند و خود و دیگران را در اختیار کار شریک او
میدانند و صاحب اختیار میگردانند و از سنت نبوی
نیز حدیثی که از مشاهیر علمای ایشان است در صراط المستقیم
از ابن جریر طبری روایت نموده که هیچ بنی کلاب بخدمت
آنحضرت آمده گفتند با تو بیعت میکنیم بشرط که بعد از تو
سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست که
خواهد بشما دهد و اگر خواهد بدیگری الحمد لله که درین فصل اثبات
وجوب نصب امام بر خدا عقلا و سمعا کرده شد و از بعضی ادله
عقلیه مذکوره نیز ظاهر شد که ما دامیکه تکلیف باقیست
وجوب بر جناب الهی نظر بشفقت شامله و حکمت کامله
که همیشه حجتی از جانب او بر بندگان منتصب باشد که هدایت
و تربیت ایشان در اخلاق و اعمال نماید و صلاح معاش
و سعادت ایشان فرماید هر چند غایب و غیر متصرف باشد
چنانکه عامه فیوض و برکات روی زمین بوسیله آفتاب است

چه در ذوات و در صفات و چه در ادراک که ادراک فیوض و برکات و فضایل نعم
تمام عالم باستظهار وجود فایض الجود آن خلیفهٔ خداست چه باشد
و چه پیدا لیکن چون زیاده قابلیت این رتبه و مرتبه را ندارد و ملائکه
باید چنین دوران کند تا ماده که قابل این خطیر باشد بهم رسد
زرا نحجت است که هرگاه حجتی ظاهر شود و در علم الهی گذشته باشد
که بعد از وی ماده که قابل این امر باشد نخواهد بود و اهل آن زمان
باعتبار جهل و نقصان قابلیت ظهور آن عالیشان را در مدتی دارند
و در صدد جدال و قتال او بر می‌آیند او را از نظر مفقود آن غایب
میفرماید یا امر به تعقیب اش مینماید تا روی زمین از حجتش خالی نمانند
پس بفضل الله و عونه دلیل عقلی بر اثبات وجود صاحب عصر و زمان
و خلیفه حضرت رحمن نیز ظاهر گردید و انشاء الله در موضع خود بسط
داده خواهد شد اما اشاره عمده دلیل ایشان بر سمعی بودن وجوب
نصب امام بر رعیت آن است که بعد از رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله
ابوبکر آنحضرت را تجهیز نکرده و بر او نماز نگذارده اصحاب را برداشته
بسقیفهٔ بنی ساعده برده و بعد از خطبه مردمان گفته که اگر محمد از دنیا
رفته خدای او زنده و باقیست و برای امامت امت کسی در

کار و ضرورت

کار و ضرورت است پس کسی را اختیار کنید که لایق این کار باشد مردم
همه تصدیق او کردند و هیچیک انکار قولش نکردند و گفتند که خلیفهٔ
ضرورت و همین خواهش ابوبکر و تصدیق ایشان اجماعیست بوجوب
تعیین امام باختیار رعیت و جواب ایشان اجمالا آن است که بر
تقدیر تسلیم و صحت اجماع مذکور گوئیم که این جماعت که این اجماع
کرده اند بچه چیز متمسک شده اند که این اجماع نموده اند اگر اجماع
دیگر بوده این خود اجماعیست در اسلام که ایشان مدعی آن نشده و
اگر نص از شارع بوده خود ایشان منکر آن نشده و اگر حکم ضروری عقل بود
بوجوب وجود رئیس واجب الاتباع این بعینه مذهب قائلین
بوجوب عقلیست و با وجود این معارضه بر بطلان مذهب است و نهایت
دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم و مماشات بر وجوب وجود
امامت اما اینکه وجوب نصبش بر خداست یا بر ایشان و این امر
خلیفه خدا و رسول و مفترض الطاعه و امرش واجب القبولست
اصلا از این اجماع مستفاد نیست بلکه حاصل آن این است که ابوبکر گفت
شما را رئیسی ضرورست و ایشان تصدیق کردند و معلومست که هر عاقلی
اگر چه متدین بدینی و قایل بملتی هم نباشند البته در میان خود
رئیس و سرکرده را ضرور میدانند و غریب است که این اجماع بعینه

در تعیین امام

همه را بخدا نسبت داده اند و خود را معزول دانسته اند و نصب
امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل دانند
و حال آنکه نصب حجج خود نبی و امام و جهات حاجت ایشان را انکار ساخته اند
و ازین غریب تر آنکه افعال و قبایح خود را بخدا نسبت میدهند
و فعل او را بسید میدهند و تعیین امام را بخود و تفویض مینمایند و از جمله
غرایب اینکه این جماعت مسئله امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند
بلکه از فروع ظنیه میشمارند و این اعتقاد امامی را که دست نشان و
منصوب خود شان است بر خود و دیگران مفترض الطاعه و واجب الاتباع
میدانند و مخالفتش را حرام بلکه کفر و موجب قتل و لعن دانسته اعلام
میکرده است مثل بت پرستان که چوبی را که بدست خود تراشیده
خدا نام میکنند و عبادتش را لازم میشمرند و اصلا بقبح این بر نخورده اند
و اگر گاهی برخورند گویند خدا و رسول اگر چه تعیین امام نموده اند
اما چون ایشان ما را گذاشته اند چنین است که ایشان کرده اند
و در غایت سفاهت نداشته اند که این محض دعوت خدا
و رسول باطلا امر نموده اند و رخصت تقرر نموده اند که حسب اختیار نصب
امام را لازم است و هر گاه نفر را اختلاف در رند چو ایشان تا آن
میکردند و محتاج باین نحو مزخرفات میشوند و حالیکه خود تفرقه

که نفی آن

[illegible]

برای او ادعا نمایند اما معتزله که وجوب نصب امام را بر امت عقلا
دانند باین دلیل متمسک که نصب امام مشتمل بر دفع ضرر و وجوب
عقلی و جواب گوئیم که وجوب دفع ضرر مستلزمست عقلا اما بر خدا نه
بر امت و اینکه بر امت واجبست همین محل نزاعست پس این فضل
بفضل خدا ثابت شد که سنیان نه همین بغصب امامت قناعت کرده
بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند و از ادله مذکوره این نیز ظاهر
گردید که امامت از اصول دین است نه از مسائل ظنیه فروع دین
چنانکه اعتقاد سنیان است زیرا که دانستی که بقاء دین نبی را
موقوف است بر وجود وصی که اگر بعد از پیغمبر نباشد دین
رو به تغیر گذارد و شکی نیست که چنین امر عظیمی از اصول دین و
ارکان ایمانست و حدیث مشهور متفق علیه میان موالف
و مخالف که در کتب مشهوره معتبره ایشان مسطور است دال بر مطلب
مذکور است و آن حدیث این است که من مات ولم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را
نشناخته باشد مثل مردن مشرکان و کافران است عجب است
که این جماعت با وجود آنکه امامت را از مسائل ظنیه فروع
میدانند نه از مسائل اعتقادیه یقینیه کمال تعصب و عداوت

در خصوص امامت با شیعه اثنا عشریه دارند و حکم بقتل و اسیر
ایشان علمایشان نموده و در مسایل فرعیه اختلاف میکنند و هر یک
از ائمه اربعه ایشان راههای مختلف دارند با این حالت با
یکدیگر کمال محبت دارند و باهم بغض و عداوت ندارند
در شروط امامت در این مذهب فرقه ناجیه شرط چند است اول آنکه
امام باید افضل از جمیع رعیت باشد که هرگاه چنین نباشد تقدیم
احد الامثال و بین یا تقدیم مفضول بر فاضل لازم خواهد آمد
و این هر دو بادله قطعیه عقلیه و نقلیه قبیح و محالست از همه کس
چه جای آنکه از خدای تعالی تواند صادر شد و این بدیهی
است و مخالف صریح قرآنست که میفرماید افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
یعنی آیا آنکسی که هدایت مینماید بحق سزاوارتر است باتباع
یا کسی که خود هم هدایت نیافته تا دیگری او را هدایت
نموده پس چه میشود شما را که نمیفهمید و چگونه حکم میکنید و در
موضع دیگر میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون یعنی آیا مساویند دانایان و جاهلان
ظاهر است که مقصود از امام اصلاح دین و دنیا است

و منها

و متساوی با ایشان باشند در احتیاج باصلاح و مفضول محتاج است
بر افضلیت در بعضی امور و در بعضی مردم کافی نیست شرط دوم
عصمت است و اشتراط عصمت در امامت ظاهر است زیرا
که مرتبه نبوت و امامت مثل اسم و نظیر یکدیگرند و امامت
بدل نبوتست و دلیل بر وجوب عصمت امام بعینه همان
ادله وجوب عصمت نبی است چنانکه بتفصیل در مبحث نبوت
گذشت و احتیاج باعاده نیست و نیز در قرآن فرموده
لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من بظالمان
نمیرسد پس غیر معصوم که ظالم است امام نتواند بود و وجهی نیست که لفظ
ظالمین چون مطلق است شامل همه انواع ظلمست از صغیره و کبیره و زود
و دیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرد از زمان است
پس شامل همه ازمنه است پس هر کس که در هر وقت ظلمی کرده باشد
ظالم را در صادق و داخل مصداق آیه کریمه است و قابل
امامت نیست شرط سیم اشجعیت است یعنی باید امام از همه اشجع
باشد و دلیل بر این احادیثی است که از نبی صلعم وارد شده
و بعد از این انشاء الله تعالی بعضی از آن احادیث مذکور گردد

و اما مخالفین با ما در این شروط موافق نیستند اما در عصمت و هاشمیت
گویند چون امامت ابوبکر ثابت است و او هاشمی و معصوم نیست
پس در امام عصمت و هاشمیت شرط نباشد و بعد از آنکه
ما بطلان امامت ابوبکر را از طریق معتبره خودشان بیان کنیم
و اثبات اشتراط هاشمیت در امام را نموده ظاهر سازیم
چنانکه ان شاء الله تعالی بعد از این بیان خواهیم و شرط عصمت را
در امام که بعون الله تعالی بیان نمودیم پس بطلان مذهبشان و
ثبوت شروط ثلثه در امام ظاهر گردد و اما در باب افضلیت
که در امام معتبر و ضرور نیست مذهب ایشان است که امام باید
در امور ملک و سلطنت دانا و ممتاز باشد و در سایر امور دیگر افضلیت
و امتیازش ضرور نیست و امتیاز نداده اند که این معنی دنیای
و سلطنت است یعنی امامت و خلافت به معنی خلیفه و امام
باعتراف و اتفاق همه مقتدای و محتاج الیه امت است در همه امور
دین و دنیا پس افضلیت در امور مختصه بها و بعض مردم کافی نیست
چه اگر اکتفا بریاست دنیا نمودند امر دین که مقصود اهم
و مطلوب اعظم است فوت گردد و در نهایت غرابت است

که بیان انکار

که بیان انکار وجوب افضلیت امام از جهت رد رای رضا و
تصحیح خلفاء ثلثه خود نمیشنایند با آنکه خلفاء خودشان راضی بآن
نمی شدند و اعتراف بوجوب افضلیت نموده اند چنانکه خلیفه
اولشان بر سر منبر بارها گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
حکم یعنی مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی علیه السلام من بهتر
نیستم هیچکس از صحابه و کافه مسلمین با او معارضه نکردند و نگفتند
که افضل و بهتر بودن خلیفه ضرور نیست و این کلام ابوبکر و توافق
صحابه صریحست در بهتری علی و وجوب افضلیت امام از جهت
و الا تعلیل عزل خود به بهتری آنحضرت عبث و بیفایده خواهد
بود و در معرفت امام بعینه محتاج نباشد که شناختن هر چیزی
بر وقوف بصفات و علامات مختصه بآن چیز به امور و امارات
شده که در مبحث نبوت گذشت که هر که دعوی نبوت نماید و دعوای
خود را مقرون بمعجزه سازد تصدیق چنین شخصی واجبست و این
نیز مذکور گردید که امامت نظیر نبوت است و معلومست که
شروط ثلثه مذکوره از افضلیت و عصمت و هاشمیت از
صفات خفیه است زیرا که صفت هاشمیت مشترک در همه

بنی هاشم و مخصوص شخصی او حسب نیست و هم چنین عصمت نیز
اختصاص به نبی و امام ندارد بلکه دیگران نیز امکان عصمت
دارند چنانکه در حضرت مریم و فاطمه صلوات الله علیهما و قصه عصمت
نیز احتمال شرکت دارد باین معنی که تواند شد در یک عصر و
یک زمان دو کس یا بیشتر باشند هر یک افضل در جمیع امور از غیر
خود ولکن بالنسبه مساوی باشند چنانکه حسنین علیهما السلام او در
پس شناختن این صفات شناختن امام حاصل نکرد و چون که صفات
مذکوره اند اختصاص بنفس بعینه ندارد و معجزه نیز گذشت که گاهی از غیر
نبی و امام چون اولیاء الله ظاهر میگردد پس باید طریق
معرفت امام مخصوصه منحصر باشد در نص از جانب خدا
و پیغمبر تا آنکه اکثر مردم از معرفت او محروم نمانند و تحصیل
و فوات آن نکرده و نقض حکمت بالغه و رحمت شامله حضرت الهی
نص بر تعیین امام لازمست و حضرت رسالت پناهی به تبلیغ
آن واجبست و ظاهر است که اطاعت امام را نیست بعد از
نص به تبلیغ آسان است هر چند در طریق اجماع عرف
نیز اثبات امامت تو آن نمود اما چون حق است بدین جهت گفته اند

نص بر

که طریق تعیین

که طریق تعیین نص منحصر است و نبی صلی الله علیه و آله بر علی ع در
چندین موضع نص نموده و اظهار آن بجمعی که راحدی شنیده بوده
فرموده مانند بیشتر ازو عمر از آن نصوص شنیده و در بیعت ابوبکر کوشیده
و سعی بلیغ به متابعت ائمه متغلبه خود نموده انکار نص نموده اند
و طریق علامت معرفت امام و اثبات امامت منحصر در اجماع نموده
بلکه بیعت یک کس یا دو کس اکتفا کرده در امامت عثمان به بیعت عبد الرحمن
کافی شمرده اند و اول مسئله که محتاج باختراع آن شدند همین
و محصل سخن ایشان در اجماع اینست که گویند هرگاه علماء
اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچکدام معصوم نباشند اجماع آن
حجت است و عمده ادله ایشان که خود بران اعتماد کرده ام
و حجت است یکی دلیل عقلی که مخلص آنست که عادت حکم کند بانکه
مخالفت اجماع این جماعت را مرتفع می‌شود اتفاق و خطا الا آنکه
مستند باشد بسبب موجب قطع و یقین پس اجماع شاهد است
بر وجود دلیلی قطعی که بایشان رسیده بوده و بنا بر این
دلیل عدد اهل اجماع را کمتر از عدد تواتر ندانسته چرا اتفاق
کمتر از آن عادت بر خطا محال نباشد و دویم دلیل نقلی پیغمبر

[illegible] جمیع امت [illegible]

فرموده لا تجتمع امتی علی الخطاء پس هرگاه اجتماع امت بر خطا کافی است
چه هرگاه امت منحصر در یک کس یا دو کس باشد همه امت نیز صادق آید
اما جواب دلیل دوم ایشان آن است که هرگاه ثابت و یقین شود
که اهل اجماع تمام امت اند یا بعضی که معصوم بیقین داخل
ایشان است چنین اجماعی حجت است اما اگر یقین نباشد دخول
معصوم در ایشان هرچند همه اهل صلاح و عدالت باشند اصلا
چنین اجماع حجت و مفید یقین نیست بلکه نهایتش افاده ظن است

چونکه هر یک جمع

جایز الخطا اند و مجموع نیستند مگر عین جمعی که جایز الخطا اند پس
مجموع نیز جایز الخطا اند و چون خطا بر همه جایز باشد اتفاق ایشان
حجت نباشد و صدور خطا از غیر معصوم هرچند که فاضل و دانا
باشد محال نیست عادت بالاتفاق و ایضا ممکن است که همه را
شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند یا همه

که ایشان مع

متمسک باشند بنصی متشابه محکم گمان نموده اند یا بنصی محکمی اما
منسوخ از او مطلع نشده اند و از مجمل و مطلق و مفصل و مقید غافل
باشند و اتفاقشان بر خطا واقع شود و محتملات امثال این احتمالات
در اجماعات خالی از معصوم بسیار است که بحسب عادت وقوعش

محال نیست

محال نیست پس اتفاق ایشان واجب الصواب و حجت نباشد
و اختلافات اجماعات خودشان چنانکه در مطالب انشاء الله
و مسطوره ایشان است دلالت بر عدم محال بودنش بالبداهت
زیرا که هرگاه ایشان بالتمام یا بعضی که بیشتر اند از عدد تواتر متفق
بر مسائل چند باشند بر خلاف یکدیگر پس یکی ازین دو اجماع البته خطا
باشد بالضروره لامتناع اجتماع المتناقضین فی الصدق و
جواب دلیل نقلی ایشان آن است که بر تقدیر تسلیم صحت و تواتر
الحدیث بنا بر حسن ظن همه امت از معصوم بودن چنانکه مذهب ایشان است
مسلم نیست بلکه حق استثنایش بر اشتمال امت بر معصوم و وجوب
وجود اوست و این معلوم است که محال است که مراد از امت
مجموع امت باشد زیرا که تکلیف ما لا یطاق لازم آید چه وجوب
اتباع مجموع امت موقوف بر آنکه علم بهم رسانیده باشیم
که این مجموع امت اند یا اتفاق همه از اعتقاد قلب است و تقیه
و رعایت مصلحت خارجیه و محال بودن این مدعیست چنانکه
ظاهر است که در اتفاق ایشان اکابر صحابه توقف کردند که
بعد از چند گاه برای تقیه و رعایت مصلحت و موافقت ضعفاء

بسبب قدر و غدر بود افوباد را القای جن و ایشان ستم میت

در تعیین امام بعد از رحلت خیر الانام علیه و آله الصلوة
والسلام و اثبات آنکه جناب مستطاب امیر مؤمنین امام المتقین علی ابن
ابی طالب صلوات الله علیه و اولاده الطیبین خلیفه بلافصل و جانشین
حضرت خاتم النبیین میباشد بدانکه امت بعد از حضرت رسالت
در تعیین امام مختلفند و منحصرند در این اقسام و شیعه که امام مفترض الطاعة
بعد از آنحضرت حضرت علی ابن ابی طالب را دانند و بعد از آن
حضرت شیعه در طبقات متعدده مختلفند اثنا عشریه ایشان
بامامت همه ائمه اثنا عشریه ایشان قائلند و کیسانیه بعد از حضرت
امام حسین علیه السلام محمد ابن حنفیه را امام دانند و زیدیه بعد از حضرت
زین العابدین زید ابن الحسین را امام دانند و بعد از او قابل امامت کسی را
دانند که خروج بسیف کند لیکن فاطمی و عالم و شجاع باشد و اسمعیلیه
بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دعوی امامت را برای اسمعیل
پسر آنحضرت که در زمان پدر خود رحلت نموده نمایند و فرق
شیعه هر چند در اعصار پیشین بسیار داشت لیکن در این زمان همه فرق
منقرض و مستاصل گشته اند و در آن نامی و نشانی نمانده است

و بیش دو فرقه

و بیش از فرقه که اثنا عشریه و زیدیه و اسمعیلیه اند کسی باقی نمانده
و قسم دوم اهل سنت و جماعت اند که بعد از پیغمبر ابوبکر را امام
دانند و بعد از او عمر و بعد عثمان و امیر مؤمنان را خلیفه
چهارم دانند و قسم سیم راوندیه که عباس عم حضرت را بعد از
آنحضرت امام دانند و این جماعت الحال احدی از ایشان
موجود نیست و همین در ابطال مذهب کسانی که معدوم شدند کافیست
زیرا که حق بالمره محالست که منقرض شود و بالکلیه معدوم گردد
بدانکه سبب این اختلاف و ضلال نشد مگر اغراض طلاب الخلافت علیهم اللعنة
و الغدر که گذاشت که جناب رسالتمآب حشمی تاب در وقت
رحلت وصیت نماید و خبر دوات و قلم طلبیدن حضرت پیغمبر
و ممانعت نمودن عمر علیه ما علیه مشهور و در کتب معتبره سنیان [illegible] مسطور است
و محمد شهرستانی که از اعاظم متعصبین ایشانست معتقد آنست
که اول اختلافی که در عالم واقع شد مخالفت ابلیس بود از سجده
آدم و اول اختلافی که پدید شد در اسلام مخالفت عمر علیه ما علیه بود که مانع
گردید از وصیت خیر الانام خلاصه کلام مطلب در این مقام اثبات
حقیقت مذهب شیعه اثنا عشریه است از این اقسام بدانکه چون ادله

فاطمه و را این ساطعه در فصل قبل معلوم گردید که طرق اثبات امامت بر
پنج طریق و علامات مختصرات عصمت و فضیلت و نص از جانب
خدا و حضرت رسالت و بیان معجزه و خارق عادت و
طریق اجماع مرکب از فرقه متبوعه علماء ماضیه با تتبع اقوال ایشان رضوان الله
علیهم اجمعین حشرهم و حشرنا مع ائمتنا الطاهرین صلوات الله و
سلامه علیهم الی یوم الدین اما طریق اول از طرق خمسه عصمت است
و پوشیده نیست که احدی از شیعیان را شبهه و خلافی در عصمت حضرت
امیر مؤمنین و سیده نساء عالمین و حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین نیست و هیچکس از خاصه و عامه ادعای عصمت
برای غیر ایشان از ابوبکر نکرده‌اند و جناب فاطمه علیها السلام مطلقا و حسنین
علیهما السلام در زمان امیر مؤمنان در معرض امامت نبودند و دعوای
خلافت نکردند و در اتباع آنحضرت یک جهت بودند و در اطاعت او بیچون
و در فضیلت آنحضرت ایشان و دیگران شبهه و شکی ندارند
پس امامت در آن زمان با آنحضرت منحصر است و آیه تطهیر که باتفاق
مؤالف و مخالف در شان ایشان است بعلاوه اجماع صحیح
در عصمت آن عالیشان است و دشمنان آنحضرت در غایت

بیان
است و در این
و هیچ یک از طرق
اثبات خلافت جمعی که از
مذاهب خمسه معلوم اند
و در صفحه [illegible]
تفصیل آنها
گذشت

کثرت عداوت

کثرت عداوت و نهایت شقاوت در اظهار معایب آنحضرت
متفق اند و با اینکه آنحضرت معصوم بود از خطا در علم و عمل هرگز از او
معصیتی حاصل نگردید فهو المطلوب اما طریق دوم از طرق خمسه مذکوره فضیلت است
و مراد از فضیلت اینست که جهات فضل که اولویت که صاحب امامت مستحق تقدیم
و تخصیص شود دارا و منفرد باشد بجهت فضل یا داده و یا حاصله باشد یا
اعتباری خارجی و داخلی با کمالات نفسانیست یا کمالات
بدنیه و جهت خارجی نسبی است یا سببی و آنحضرت در همه این
جهات زیادتی است شهره و منفرد بود و احدی را از مخالف و مؤالف
خلافی در این نیست چنانکه این در بیان با کمال تفصیل وعده آن گذشت
که فضایل آن بحدی است که انکار آن نتوان کرد و در انکار ایشان
پسندیده از فضایل آن عالیشان کتب علمای در شان کسیکه کتب شیعه
فضایل او را دشمنان او از حسد و کینه و دوستان او از ترس
تقیه و با این حال فضایلش عالم را گرفته بمعنوات و در کتب علماوات
که بنی امیه علیهم اللعنه با آنکه شرق و غرب عالم را مالک شده بودند
و در منابر لعن بر آنحضرت مینمودند و شیعیان و محبان او را قتل و
غارت میکردند و مردم را از ذکر فضایل او مانع میشدند و

نهایت سعی در اطفاء نور او داشتند و نام او را در زبان جهدیان
جاری نمیساختند با رغم انف ایشان نام او اعلی الشان بلند تر و
بیشتر و فضایل او منتشر گردید آری آفتاب را بکف دست پنهان نتوان
نمود و بالجمله فضیلت آنحضرت در نزد شیعه و اهل سنت بلکه همه
اهل دین و ملت ثابت و مبرهن است و از احدی مخفی و پوشیده
نیست و اکثر معتزله این جهات معتقدند با شیعه در اینکه در همه جهات
فضیلت بعد از حضرت خاتم چنین کسی نباشد مثل او نبوده
و بعضی از معتزله و جمهور از اشاعره بر این شده اند که ابو بکر و عمر
در بعضی جهات فضیلت افضلند از حضرت و بعضی عثمان این
عثمان را نیز تفضیل داده اند بر آنحضرت و بطلان اعتقاد شان
باعتراف خود شان ظاهر است چنانکه در کتب معتبره شان مسطور است
و اعتراف ابو بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و اقرار عمر لولا علی لهلک
عمر و استعاذه او که اعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو الحسن مسلم و مشهور است
و در مناقب ابن مغازلی شافعی مذکور است که روزی و کسی از عمر در
ایام سلطنتش پرسیدند که طلاق بنده چند است عمر برخواسته
رفت تا بمجلس حضرت رسید و باشاره انگشتان دو داد و بیت

و نمود و پس عمر با یاران گفت دو یکی ازایشان گفت آنکه
تو امیر المومنانی ازو سؤال کردیم تو از دیگری پرسیدی که اصلا با تو
حرف نزد و باشاره جواب گفت دانستی او را نشناختی که این
کیست این علی ابن ابیطالب است از رسول خدا شنیدم که میگفت
اگر ایمان همه آسمانها و زمین را در یک کفه میزان گذارند و ایمان
علی علیه السلام در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند و خوارزمی
که از اکابر محدثان است گفته که پیغمبر فرموده که اگر همه درختان
عالم قلم گردند و همه دریاها مرکب شود و همه جنیان حساب و جمیع افراد
انسان کاتب قادر بر احصاء فضایل علی علیه السلام نباشند و ابن
ابی الحدید که از اعیان مخالفانست میگوید که فضایل آنحضرت از کثرت
و شهرت بجایی رسیده که با وجود آن منع از ذکر و بیان آن
شده سال ساخته است بعد از آن گفته چگونه در شان مردی که اعدا بر
اقرار ورده اند بتفضیلش کرده و خصمانش انکار و کتمان مناقبش
نتوانستند نمود و خلاصه احادیث و اخبار دال بر فضیلت آنحضرت
در کتب خاصه و عامه بحد و حصر نیست و تفصیل آنکه جهات فضل
مذکوره ذاتیه و خارجیه همه اقسام بالتمام متحقق است بعد از فخر کاینات

و اشرف مخلوقات اینست که همه فضایل باو منسوب و مسلم همه
کمالات باو منتهی است سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه کرامتها و
بوده و گوی سبقت از همه آن همه مکارم او ربوده و بعد از او هر
کسی نصیبی از فضیلت داشته و بهره از کمال یافته از او یافته و پیشینه
است که چنانکه مذکور گردید و بیان این شد صفات یا ذاتیه و
حقیقیه است که متعلق است بذات اقدس است یا اعتباریه خارجه
است که باعتبار خارج از ذات اقدس است و این نیز مذکور شد
که صفات ذاتیه یا نفسانیه است که متعلق بنفس است یا جسمانیه است
که تعلق بجسم دارد و صفات اعتباریه نیز بر چهار قسم است یا باعتبار
نسب است یا باعتبار حسب است و همه این صفات در آنحضرت
ثابت است زیرا که یکی از صفات ذاتیه نفسانیه علم است و اشرف
علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است که احدی از ارباب
فهم شبهه ندارد که هرکه خدا را شناخته از او شناخته و داوری فن
در باب هدایت از بیان او فرا گرفته معتزله که اهل توحید و
عدل و ارباب نظر و عقل خود را دانند خود را شاگردی
آنحضرت دانند و اشاعره خود را اعاشیه بر روی این نکته وله

و هو داود ابن کاشد ذرا مابین و زیدیه و همچنین با آنحضرت منتهی شوند
و از جمله علوم علم تفسیر قرائت است که تمامی از او مأخوذ است و ابن کثیر
که رئیس مفسرین است شاگرد او است و از جمله علوم علم طریقت و
حقیقت است که شبلی و جنید بغدادی و سری و ابو یزید بسطامی و معروف
کرخی که خود را از ارباب این فن دانند در گرد او بند درهای ویرا
و خرقه خود را بآنحضرت میرسانند و از جمله علوم علم قرائت است
که انتسابش بآنحضرت ظاهر است عاصم و ابو عمرو که اعظم قراء اند شاگردان
آنحضرت اند و از جمله علوم علم نحو و عربیت است که مبدع و مخترع این علم
گردیده ابو الاسود بود که استاد او بعلمیت ازو تعلیم گرفته و اما علم فقه
و حدیث معلوم است که حنفی خود را شاگرد جناب صادق میدانند و از
ائمه انتخاب نکات شایان آب احتیاج به بیان ندارد و مالکی
خود را شاگرد ابن عباس دانند و ابن عباس از تلامذه آنحضرت
باشد و شافعی شاگرد مالک بود و مالک نسبت خود را بآنحضرت رساند
و حنبلی خود را از شاگردان شافعی دانند و انتساب شافعی بواسطه مالک
بآنحضرت معلوم باشد اما مذهب جعفری انتسابش ظاهر و هویدا و روشن
و پیدا است پس همه فقها و محدثین خود را بآنحضرت نسبت دهند

و همواره

در نسبت افتخار نمایند و ذکر محافظ سایر صفات ذاتیه آنحضرت
نامه نمیدانم که ذات جلالش در رفعت بکجا رسیده و ستارهٔ همتش
از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش ذکر رستم و سهراب را از یاد
مردم برده و نام افراسیاب را از یادها افسرده و تفاصیل حروب
مشهوره و حروبش در کتب سیر مذکور است شجاعتی که هرگز گریخته
و از هیچ لشکر نترسیده هیچ حصنی از او نجات نیافته و هیچ قرنی
محتاج بضربت دوم نشده و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده
بود همیشه بان افتخار مینمود چنانکه گویند روز معاویه بر سر خود
خوابیده [illegible] زیر و در زیر سر نهاده
این [illegible] گفت اگر بگویم [illegible] سعادت
دعوای [illegible] گفت [illegible] شجاعت
کردی [illegible] طالب ایستاده ام معاویه
گفت اگر [illegible] را دست چپ کشته میبود
و دست راستش بکار [illegible] دیگری مینمود خلاصه قوت
دروش [illegible] همه آفاق است و کندن در خیبر را بیکدست
و لغزیده تمام الخندق [illegible] در شان او [illegible]

در بارهٔ او

و در بارهٔ او گفته اند اوزاعلا قد و اوز اوسط قط یعنی هرگاه قد تارک
علم میکرد هر یک از فرد و مرکب را دو لا میکرد و نیم میکرد و هر گاه
پشت سپاه کرا حمل مینمود هر یک از فرد و مرکب را دو صد میکرد [illegible]
و هر کرا او بکشت در میان کشتگان علم بود و قومش افتخار میکردند
بانکه او کشته است چنانکه خواهر عمرو بن عبدود بعد از قتل برادر خود
مرثیه در تعزیه اش گفته که مضمونش این است که اگر قاتل عمرو دیگری
میبود تا زنده بودمی بر او گریستمی اما چون کشنده او یگانه است در
شجاعت ممتاز و مفتخر است سرافراز لهذا عار عاری و کشته او بودن نیست
بود اما سخاوتش مشهور و در همه آفاق مذکور است روزها روزه میگرفت
و شبها گرسنگی بسر برد و قوت خود و عیال خود بدیگران میداد و در سوره
مبارکه هل اتی در این خصوص نازل گردیده و آیه کریمه الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در شان او نازل گردیده
وجود مرد دوری مینمود و احسان خود را بفقرا میداد تا آنکه [illegible]
بنده در راه خدا آزاد نمود و خود از گرسنگی سنگ بر شکم
میبست چنانکه مروی است که روزی شخصی از خدمت آنحضرت پیش
معاویه که دشمن ترین مردم با او بود رفت نهایت سعی در تحقیر و عار

او میمود رفت و گفت از نزد بخیل ترین مردمان آمده ام یعنی معاویه
وای بر تو چون او را بخیل میگویی و حال آنکه هرگاه علی خانه از طلا و خانه از کاه
داشته باشد طلا را پیشتر از کاه تصدق دهد تا هیچ نماند و او است که خانهای
اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده در جایش نماز میگذارد و
و او است که انگشتری که قیمتش مساوی ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا
که خراج شام بود در نماز تصدق نمود و دنیا را سه طلاق داد اما
فصاحتش از آن ظاهرتر و روشن تر است که احتیاج بدلیل و قال
و قیل باشد همه فصحا و بلغا متفق اند که کلام او فوق کلام مخلوق و
تحت کلام خالق است و آنحضرت امام فصحا و سید بلغا است
معاویه گفت والله که علی راه فصاحت و بلاغت را برای قریش
گشوده و قانون سخن وری را برای او کسی تعلیم نموده است اما
حلم و عفوش از نیکویی با دشمنان و گذشتنش از ایشان ظاهرتر است
چنانکه از مروان و ابن زبیر و سعد بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان
مسلط شد و همه را اسیر نمود و گذشت و ایشان را رها فرمود و متعرض ایشان
نشد و تعاقب ننمود با آنکه حضرت را دشنام میدادند و ملعون
و احمق و لئیم خطاب مینمودند و چون بر عایشه ظفر یافت نهایت

مهابانه شفقت فرموده

مهابانه شفقت فرمود و چون بر اهل بصره با آن همه که کردند بر دیگر
شمشیر کشیدند دست یافت شمشیر از ایشان برداشت و همه را
امان داده و اموالشان را غارت نکرد تا جهاد دشمن در راه خدا ظاهر
و هویداست که او سید مجاهدین و کاسر شوکت کافرین است و فتح
و ظفر جمیع غزوات فخر کائنات در دست های او شد در روز فتح
که هنوز عمر شریفش از چهارده سال تجاوز ننموده بود و عمر اعتراف نمود
لولا سیفه لما قام عمود الاسلام اما حسن خلقش با نهایت شجاعت و
صولت بمرتبه بود که اعدایش او را باین عیب مینمودند و مدعی خلافت
را عیب نمودند و عمر گفت که علی شوخ و بازیگر است و اندکی زیرکست
که روزی معاویه با قیس بن سعد گفت که خدا رحمت کند ابوالحسن را
که بسیار خندان و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود رسول الله
هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معاویه تو ظاهرا چنین
نمودی که مدح او میکنی اما قصد طعنش کردی والله که با آن گشاده رویی
هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت
نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و نیز روزی معاویه
از صعصعه پرسید که چگونه کسی بود علی صفات او را برای من بیان کن

و خنده از جنت است

ما رنشد و با

در جواب گفت که در میان ما بود شخصی که از نانها و دنیا بجز نان جو و آب چیزی
نمی‌خورد و با ما یکی از ما می‌نشست و بهر جانب که می‌رفتیم می‌آمد
و حاجت ما می‌نمود و در حال از او می‌پرسیدیم شخصی اسیر دست بسته که بر
با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده و خواهد گردنش را بزند آنا برهد
و رعیش از عیش لذات دنیا اولیت ظاهر و در نزد او همه فرق
نشود که هر گاه خبز جو خورده و ملبوس پوشیده درشت می‌پوشید
و جامه را پاره پوستی یا لیف خرما پینه میکرده و نان جو خورد
می‌نموده و اگر گاهی می‌خورد سرکه یا نمک را خورش می‌نموده و اگر ترقی می‌نمود
سبزی یا شیر تناول می‌نمود که چگونه خود را بهی کنم حمدا لله که
قانعیت و نعمتی که غیر قانعیت اما عبادتش در زده بیشتر بود از همه
کس بیشتر بود و نماز و روزه‌اش از همه زیاده و پیشانی مبارکش از
طول سجود مثل پای شتر پینه بسته بود و در لیلة الهریر پنجصد
قطعی کشته بود و بر آن نماز میکرده و تیر از راست و چپ میگذشت
و هیچ پروا نمیکرد و تا از عبادت خود فارغ شد و هر کس که در عبادت
و دعواتش تأمل کند داند که اخلاصش بچه مرتبه بوده که در کدام
دل پرده آمده و بر کدام زبان جاری شده اما از رای و تدبیر

از همه کس صواب تر بود

از همه کس صواب تر و از همه تدبیر صحیح تر بود همه خلفا در همه امور
مشوره و رای او عمل مینمودند و باو رجوع میکردند اطاعت عمر
او عمر را از هلاکت نگاه داشت و مخالف رای او عثمان را در
هلاکت انداخت لیکن آنچه تدبیر مینمود موافق شریعت میبود
و حیله خلاف حکم شریعت نمی‌نمود چنانکه فرموده که اگر نه رعایت تقوی
بودی من در امر دنیا از همه زیرکتر بودمی اما سیاستش مرتبه داد
در احکام الهی او فرموده بود که در نزد او مخالف و موالف
و بیگانه و غیر بیگانه مساوی بودند و مراعات خویش و قوم خود
نمی‌نمود چنانکه بار اول در خود تحقیق کرد تا بدیگران چه رسد و این
ظاهر است که کسی رعایت دین کند و نباشد نظام بود
کسی که پروای دین نداشته باشد نظام نخواهد بود اما شجاعتش
مرتبه بود که آتش را در خانه‌اش افروخته و در خانه آتشش را
سوخته و در را شکسته زنان افروختند و طفلش را سقط
نمودند و تازیانه بر کتف مبارکش زدند و ریسمان بگردنش انداخته کشیده
داور مسجد کشیدند با این شجاعت و صلابت صبر فرموده
خلاف نکرد نموده اما توکلش مرتبه بود که تکرار میسوزد اگر جمیع

رو دشمنی من جمع کرده‌اند و پشت بر پشت نهند من باک ندارم و
اعدا بحشند و بند خود دارم و اگر چه طعنش کنند دانی که هر کس قریش
برسول خدا نزدیکتر باشد نسباً و عالیتر و شریف‌تر خواهد بود و
آنحضرت از همه کس برسول خدا نزدیکتر است عباس اگر چه عم
آنحضرت بود اما برادر پدری عبد الله بود و ابو طالب برادر
پدری و مادری و نسبت پس آنحضرت پسر عم پدری و مادری
آنحضرت است و پسر عم پدری و مادری از عم پدری اقرب است دیگر
آنحضرت هاشمی الطرفین است زیرا که پدرش ابو طالب پسر عبد المطلب
پسر هاشم باشد و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بود پس علیه السلام
اول هاشمی است که از دو طرف بهاشم منسوب است و قرابت نسبی
آنحضرت از همه کس با آنحضرت نزدیکتر باشد زیرا که دامادی
سیده زنان مثل دامادی دختران دیگر باشد و آنحضرت
والد سبطین و پدر حسنین او پس بحمد الله تعالی واضح شد که
آنحضرت در جمیع خصایص بشریت افضل از جمیع امت بود
در همه انها از همه متقدم و امام همه عالم باشد چه از آنکه
در وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت

اورا دوست داشتند

اورا دوست داشتند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در جنگ
خود می‌نگارند و سلاطین مشرکین روم برای یمن و تبرک صورت
آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت می‌نگاشتند و با خود
میداشتند و هیچ کس را از این نصیب نیست در آنکه حضرت در بدو فطرت
و اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت بود و رسول خدا اورا
در طفولیت تربیت فرمود و در بزرگی اورا داماد خود کرد این
معلوم است چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این
خصوصیات احوال بنهایت فضل و کمال میرسد و آنحضرت
مکرر میفرمود که والله اگر مسند خلافت برای من مهیا شود هر آینه
حکم کنم برای اهل تورات بتوراة ایشان و میان اهل انجیل
بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل فرقان بفرقان ایشان و والله که هیچ آیه نازل نشده
مگر اینکه میدانم که در شان کیست و در شان که آمده و در کجا
آمده مجملا فضایل آنحضرت که در صحاح اهل سنت منقول شده
بالکثرت باللفظ یا بالمعنی متواتر است بلکه از عدد تواتر نیز
بیشتر است و حصر آن نیز عرفا ممتنع است و در هیچ باب از ابواب

شریعت ایشان را القدر احادیث هست که در باب فضیلت آنحضرت است
پس از کلی این جنس احادیث که بتوان باشد از آن بسیار. تیمنا و تبرکا از مشهورات
و مسلمات ایشان ذکر باید کرد تا حجت بر ایشان تمام شود پس
اول ابوالمکارم خوارزمی که از اکابر این جماعت است در کتاب
اربعین از سلمان فارسی روایت نموده که حضرت ختمی منقبت فرمود
که اعلم امت من علی ابن ابی طالب است حدیث دیگر ثعلبی در تفسیر خود
نقل نموده که پیغمبر گفته من شهر علمم و علی در آن است حدیث دیگر
زندی در صحیح خود و حنبلی در مسند خود نقل نموده و جار و ری (?) و
ثعلبی در صحاح خود گفته که پیغمبر صلعم در وقتی که میان اصحاب خود
مواخات نمودی بعلی ابن ابی طالب فرمود من برادر توام و تو برادر
و تو برای من بمنزله هارونی برای موسی غیر آنکه بعد از من پیغمبری نباشد
و همین خصوصیت که همه را باهم برادر نمود و او را برای خود انتخاب
داد و را بمنزله هارون گردانید دلیلست ظاهر بر تفضیل و ترجیح او در
ریاست حدیث دیگر که متفق علیه و مشهور است میان دوستان
و دشمنان آنحضرت و آنچنانست که در ابتدای اسلام خانهای
که متصل بود بمسجد حضرت الانام از هر کدام دری بمسجد گشوده بود و اصحاب

در حال جنابت در مسجد

در حال جنابت در مسجد تردد مینمودند تا آنکه حضرت رسالت پناهی
مقرر فرمودند که همه درها را از مسجد ببندند الا در خانه خود و امیرالمومنان
را و این بکمت (?) صریحست بر اینکه حال جنابت آنحضرت افضلست از حال
طهارت دیگران حدیث دیگر احمد بن حنبل در مسند خود از انس روایت
کرده که روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت پناهی آوردند آنحضرت
گفت خدایا دوسترین خلقان خود را بفرست در خوردن این مرغ
بریان با من رفاقت کند پس علی علیه السلام آمد و رفیق شد این حدیث
نهایت صراحت در فضیلت آنحضرت وارد بر آنکه هر که در نزد خدا
دوست ترست البته از دیگران بهترست حدیث دیگر احمد حنبل در
مسند خود و صدر الائمه موفق ابن احمد روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند اهلبیت من امان اهل زمینند
که اگر اهلبیت من نباشند همه اهل زمین هلاک شوند این حدیث دلالت
بر فضیلت همه اهلبیت از همه اهل زمین میکند و احتیاج به بیان ندارد
و حدیث دیگر در مناقب شافعی و فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت
فرمود یا علی من و تو از یک درخت آفریده شده ایم من اصل آن و تو
فرع آن و حسن و حسین شاخهای آن درختند و این نیز ظاهرست که

هرکه با پیغمبر از یک نور و یک درخت باشد افضل است از کسانیکه چنین نباشند
حدیث دیگر خوارزمی از اخطب خوارزم بواسطه از ابن عباس
از حضرت رسالت روایت کرده که آنحضرت فرمودند اگر تمام عالم
و دریاها مداد و همه جن حسابکنندگان و همه انس نویسندگان از عهده حصر
فضایل علی ابن ابیطالب علیه السلام بر نیایند و قبل از این اشاره بر این حدیث
شد حدیث دیگر ابن مغازلی و شافعی روایت کرده‌اند از ابو ایوب
انصاری که وقتی جناب ختمی مآب بیمار شد و جناب فاطمه به
عیادت آنحضرت رفت در حالتیکه آنحضرت ضعف و نقاهت
بسیار داشت چون جناب فاطمه پدر را باین حالت مشاهده کرد اشک
از دیده‌های جاری نمود حضرت چون گریه فرزند دلبند خود را
مشاهده فرمود گفت یا فاطمه خداوند تعالی نظر اول که بزمین انداخت پدر ترا
برگزید و او را پیغمبر خود گردانید و در مرتبه دوم بزمین نظر کرده و
شوهرت را اختیار نمود پس مرا امر نمود که ترا باو تزویج کنم و
او را وصی خویش کنم ای فاطمه بسبب کرامت تو در نزد خداوند
ترا بکسی تزویج نمود که سابق همه مردمانست در اسلام
و داناترین و بزرگترین ایشانست در علم و حلم و ایقان [?] چنانچه

فاطمه از گفته

فاطمه از گفته پدر مسرور و مستبشر گردید حدیث دیگر خاصه و عامه از آنحضرت
روایت کرده‌اند که روزی با آنحضرت فرمودند که یا علی اگر خوف
از آن نمی‌داشتم که مردمان بگویند در حق تو آنچه نصاری در حق عیسی گفتند
هر آینه میگفتم در حق تو خبری را که بعد از آن بهر گروهی که بگذری خاک کف
پای ترا بر دارند و سرمه کرده در چشم کشند حدیث دیگر ابن مغازلی شافعی در کتاب
خود ذکر نموده که آنحضرت فرموده که اگر علی علیه السلام نبود مومنان [?] را
نمی‌شناختند و بسیار مومن و منافق و نجیب و طاعت و نیکی و [?]
معصیت را تحقیق کرده و ایضا در مناقب گفته که رسول خدا فرموده که
آدم بسبب این کلمات مقبول شده که گفت خدایا بحق محمد و علی علیهم السلام
و فاطمه و حسن و حسین که مرا بیامرز و توبه مرا قبول کن حدیث دیگر که
در مسند حنبل و صحیح بیهقی روایت شده که آنحضرت فرموده هر که خواهد
عزم نوح و علم آدم و حلم ابرهیم و فطنت موسی و زهد عیسی ببیند
نظر بعلی ابن ابیطالب کند پس هرگاه فضایل مذکوره که در فضل
هر یک از انبیا باشد همه در علی جمع باشند لازم آید که علی افضل
بر همه انبیا باشد چه جای آنکه اشقیا دیگران را بر او تفضیل دهند حدیث
دیگر اخطب روایت کرده که ابوذر گفته که از پیغمبر شنیدم که جبرئیل [?]

در فضیلت علی بر انبیاء [?]

است بر سایر علما که دایم روایت کرده که حضرت رسالت فرموده
که بهترین امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس
غیر این گوید لعنت خدا بر او باشد حدیث دیگر ابو القاسم از حضرت
رسالت روایت کرده که آنحضرت فرموده که حق علی بر مسلمین چون حق
پدر است بر فرزندان حدیث دیگر در ربیع الابرار و کتب دیگر ایشان
روایت که حضرت پیغمبر فرموده که علی قسیم جنت و نار است و بسیار را
بجنت و دشمنان را بجهنم فرستد حدیث دیگر در فردوس دیلمی روایت
کرده که حضرت پیغمبر فرموده که یا علی اول کسی که داخل بهشت شود منم و
تو و حسن و حسین و ذریه ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و
چپ بالجمله فضایل آنحضرت از حد بیرون و از عد افزون است
و استیفا بحق این مقام مقدور و میسور نیست پس از احادیث به
همین اکتفا کنیم و گوییم که این احادیث بعضی باللفظ یا بالمعنی
متواترست و بعضی اگر چه هر یک تنها متواتر نیست اما همه بهم
متواتر است بلکه از حد تواتر تجاوز نموده پس از همه اینها
بحمد الله تعالی ظاهر گردید که آنحضرت از همه امت افضل است
و در همه صفات اکمل است و بعد از حضرت خاتم النبیین امامت

از عقب ذریه ما

دنیا و دین پیغامبر

و دنیا و دین پیغامبر صلعم با آنحضرت منحصر است و این احادیث که ذکر
کردیم همه از کتب سنیان است و از طرق صحیح و معتبر ایشان است
و همه علما که نام بردیم اکابر و مشاهیر این متعصبان و آن مذکور
نکردیم اضعاف مضاعف آن است و نهایت حیله که سنیان درین
مقام کرده و دست و پا زده اند آنست که آنحضرت برضا و رغبت
خلافت را با ایشان گذاشت و دست از آن برداشت جواب ایشان
اولا آنست که آنحضرت مطلقا راضی بخلافت ایشان نبوده
همیشه شکایت ایشان مینمود و بعضی خطبات که بتصحیح این سخن بر خوانده اند
از این حیله تقاعد ورزیده بدین وسیله متمسک شده اند که مراد
با فضیلت درجات و اسباب مستلزم فضیلت بمعنی اکثریت ثواب
نباشد و گویند چه ضرر دارد که خلفا اکثر ثوابا باشند از آنحضرت
و با این معنی افضل باشند جواب ایشان آنست که البته کثرت و قلت
ثواب تابع کثرت و قلت حالات است عقلا و نقلا اما عقلا زیرا
که اگر قلیل الجهة را ثواب بیشتر از کثیر الجهة و بدهند با آنکه ترجیح مرجوح
و فی نفسه محال است و از حکیم علیم قبیح نیز هست اما نقلا از قرآن
آیه و می بدایه فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما که

و اولی است که تفضیل داده خدا جمعی را که جهاد کنند بکافه
که در حالی که نشسته‌اند تفضیل بسیار و جوه بسیار و امثال این بسیار است
و از جمله اخبار قول حضرت پیغمبر است که در کتاب فردوس و مسند احمد حنبل
از آنحضرت روایت نموده که بعلی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده یا علی اگر
تو در روز قیامت از همه بهتر است و از آنجمله حدیث دیگر فرموده یا علی اگر
تمام اهل زمین قسمت کنند ثواب تو بهمه برابر است و حدیث ضربة علی
یوم الخندق علیه السلام افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة مشهور است پس ثابت
شد بحمد الله اکثریت ثواب آنحضرت نیز از همه امت و سایر اهل
سنت نیست مگر از نقص و عداوت و کثرت حب اباء و حماقت ابلهی
سیم از طرق حصر مذکور که اثبات امامت بان نمود نص باشد و نصوص
دال بر امامت آنحضرت در قرآن و احادیث بیرون از شمار است و متجاوز
از تواتر اما در این مقام از هر کدام انشاء الله تعالی قدری و اندکی ذکر
کنیم از طرق اکابر و علمای مخالفین تا برای ایشان آشکار شود و باعث
باشد تا از آیات قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون که جمیع باتفاق مفسرین
و از عایشه و خاصه در شان امیر المؤمنین است و نزول این آیه در وقتی شد

که آنحضرت خاتم را

که آنحضرت خاتم را در رکوع بتصدق فرموده بیان دلالتش
این است که انما کلمه حصر است و ولی اولی بتصرف و صاحب اختیار
و معنی آیه آن است که اولی بتصرف و صاحب اختیار است شما در همه امور
دین و دنیا منحصر است در خدا و رسول و مؤمنانی که نماز بپا کنند
و در رکوع صدقه بدهند و ظاهر است که صاحب اختیار در همه امور دین
و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امامت و از حصر کلمه انما معلوم میشود
که امامت بعد از حضرت رسالت بآنحضرت منحصر است آیه دیگر که نص
بر این مطلب است آن است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم امر فرموده که همه مؤمنان را واجب است اطاعت اولوا الامر و شک نیست
که کسی اطاعت او واجب باشد در همه امور البته باید معصوم باشد
آیه دیگر یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین معنی آیه
آن است که ای مؤمنان از کذب و کاذب احتراز کنید و با راستان
و راست گویان باشید و شبهه نیست که صادقین معصومینند که صدق
قول ایشان موجب یقین و تحقق کند بخواهد بود و باتفاق بعد از
نبی احدی غیر از علی معصوم نبوده و آیه دیگر قوله تعالی افمن یمشی مکبا
علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسی که رو در خاک

بر رو افتاده باشد راهنما تر باشد از کسی که راست ایستاده
براه راست رود و بیان این آیه نزدیک بعیان است آیه دیگر و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله آیه امامت و شامل امامت و انکه نبی
ارادو اولوا الارحام است بخلاف ابوبکر و دیگران پس او امامت ایشان
آیه دیگر قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون باقرار
جمهور سنیان و اکابر ایشان ثابت است سابقیت حضرت امیر علیه السلام
بر همه است در اسلام و ایمان آیه دیگر هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون یعنی یا مساوی اند دانایان و نادانان و شکی در آن نبود که
علی از همه اصحاب داناتر و علمش از همه بیشتر و فضلش از همه زیاده تر
بود چه او باب مدینه علم و حکمت بود و دیگران اهل جهالت و ضلالت
و پیروی ایشان غلط و غوایت باشد پس امامت بعد از حضرت
رسالت منحصر است در آن حضرت و اما از روایات نصوصی که دلالت دارند
بر خلافت امیر مؤمنان از طرق خود و مخالفان بسیار و بیرون از
شمارند از جمله روایت غدیر است که کوچک و بزرگ و صغیر و کبیر است
که آن حضرت روز هجدهم ذی حجه در منزل غدیر خم بعد از آنکه جبرئیل
از جانب رب جلیل مردم را در همان مکان نگاه داشته و منبر از

امر کرده که در همین مقام اقامت نمایم و هر سفید و سیاه را خبر کنم که علی بن ابیطالب
برادر و وصی و خلیفه منست بعد از من امام مردم است و او برای من بمنزله هرون است
از موسی بجز آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود و ولی شما است بعد از خدا
و رسول و من از جبرئیل خواستم که درین کار برای من از جناب الهی استعفا
نماید و مرا معذور دارد بسبب آنکه میدانم متقین شما کمند و منافقین شما بسیارند
و مرا انگار رنجانیده اند اگر خواهم نام هر یک را نام برم اما والله بر ایشان کرم
ورزیدم و شنیده را نشنیده انگاشتم هرچند استعفا و ابا نمودم خدا راضی نشد
مگر آنکه امر فرموده بتبلیغ کنم پس بدانید ای طوائف مردم که خدا او را امام شما کرده
و طاعتش را فرض کرده و حکمش بر همه شما از مهاجر و انصار جاریست و قولش بر همه
اهل بادیه و بازار ساریست مخالف او ملعون و مغضوب خدا و متابع او مغفور
و محبوب خداست ای معاشر ناس اطاعت او کنید و انقیاد و امر او نمائید
که بعد از من اوست صاحب اختیار و امام شما بامر خدا و بعد از او
امامت در ذریت منست از اولاد او تا روز قیامت این اندکی از جمله
آن خطبه شریفه است چون از خطبه فارغ شد همه مردم شروع کردن بدست
دادن و بیعت کردن و اول کسی که بیعت نمود ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند
و بعد از آن مرد خوبروی خوشبوی پیدا شد و گفت بخدا قسم که هر که نقض این عهد کند

کافر است عمر از دلق جهد و تعجب کرد و حضرت عرض کرد که این مرد که بود حضرت
فرمود این جبرئیل بود مبادا که نقض عهد کنی که خدا و رسول و مؤمنان از تو بیزار شوند
این حدیث را حمیدی و ثعلبی نقل کرده‌اند که اختلافی نیست طریق ابن مغازلی
به دوازده طریق و محمد بن جریر طبری بهفتاد و پنج طریق و ابن عقده بصد و پنج طریق نقل
کرده‌اند و منکر این حدیث را بجهل و عصبیت نسبت داده‌اند و محققان اهل اسلام
چنانکه خود قایل شده‌اند هیچ چیزی باین کثرت روایت نیست و در مجلس
از مخالف و مؤالف پوشیده نمانده و شعرا انجناب را بنظم در آورده‌اند و دلالت
لفظ بر مقصود در غایت ظهور و روشن‌تر از نور است و با وجود این همه ظهور
جمعی از ایشان عوده ارباب عصبیت اهل سنت اعراض چند برین حدیث کرده‌اند
از آنجمله منع تواتر این حدیث نموده‌اند گویا نشنیده‌اند که آفتاب را بگل اندوده‌اند
و آتش را بخس پنهان نمودن ممکن نیست و همکین تواتر این روایت را با همه
اهتمام مشایخ خود شان باعث غیر از جهل و عصبیت نیست و بعضی گفته‌اند
که مولا بمعنی محب و ناصر است نه بر آنکه علی بنزاد اولا به تصرف در امور و نقیضه
اند که تفریع این کلام بر قول اول آنحضرت که فرمود آیا من اولا بامور دین و دنیای
شما نیستم دالست در اینکه علی نیز اولاست بامور دین و دنیای شما است چنانکه
من هستم و فاطمه که پیغمبر کذا وقت شدت گرما و حرارت هوا هشتاد و شش
هزار نفر را در آن بیابان سرگردان نگه دارد که باشان برساند که هرکه من دوست

صحیح و حسنی

زیاده
اند که تفریع این کلام بر قول اول آنحضرت
که فرمود آیا من اولا بامور دین
و دنیای شما نیستم دالست صح

او باشم

او باشم علی هم دوست او باشد و غیر این متواترات مگر از قبیل تیغ تا گریست
ضعیف بلکه منشاش جانب ضلالت و نهایت عمیق جاهلانست حدیث
دیگر خود اهل سنت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود که هرکه ظلم کند علی
در محل نشستن من بعد از وفات من پس گویا انکار نبوت من و سایر انبیا را کرده
و ظاهر است که مراد از محل نشستن خلافت است حدیث دیگر که در فضله شافعی
از نبی صلعم روایت که هرکه بعد از وفات من برای خلافت با علی منازعه و عداوت
کند کافر است و با خدا و رسول محاربه کرده و هرکه در خلافت علی شک کند
او نیز کافر است حدیث دیگر که ثعلبی و دیگران در تفسیر و انذر عشیرتک الاقربین
گفته‌اند که بعد از نزول این آیه آنحضرت اولاد عبد المطلب را در خانه خود
جمع نمود و ایشان را ضیافت کرد و فرمود که کیست از شما که وزیر من و خلیفه
من بعد از من باشد همه ساکت شدند تا سه مرتبه این کلام را ادا فرمود و همه
ساکت بودند و در مرتبه ثالث علی متکفل این قبول گشتم پس فرمود من هم ترا
قبول نمودم پس همه برخواستند و بعضی بابو طالب سرزنش کنان میگفتند
برو اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر گردانید حدیث دیگر حدیثیست
که ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس خود روایت
حکایت نموده‌اند که حضرت رسالت صلعم فرموده‌اند که علی سید مسلمین و امام

متقین و قاید غر المحجلین است حدیث دیگر ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده که رسول خدا فرمود آیا دلالت کنم شما را
به چیزی که اگر به آن قبول کنید گمراه نشوید بتحقیق ولی شما خداست و امام شما
علی ابن ابی طالب است با خلاص اطاعتش کنید و تصدیقش نمایید که
جبرئیل این خبر آورده حدیث دیگر که ابن ابی الحدید در همان شرح و خوارزمی
در مناقب روایت کرده اند که صباح آن شبی که رسول خدا در غار بود
جبرئیل شکفته حال بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت از او سوال نمود که ترا
مسرور و خوشحال می بینم گفت چرا چنین نباشم که خدا چشم مرا روشن
نمود بکرامتی که برادر و وصی و امام امت تو علی ابن ابی طالب ع م
فرمود و مباهات و افتخار کرد بر ملائکه و حمله عرش بعبادتی که دیشب کرد
که در جای تو خوابید وقتی که مشرکین در کمین تو بودند و اراده کشتن تو داشتند
ملائکه فرمود که نگاه کنید بحجت من در زمین بعد از پیغمبر من که جان خود را
نثار او کرده و روی خود را از روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک گذاشت
گواه باشید که او امام خلق و مولای بندگان منست حدیث دیگر ابن مردویه
در مناقب روایت کرده که روزی عایشه در خدمت حضرت نشسته بود که علی
آمد و میان ایشان نشست عایشه گفت که یا علی جای دیگر نبود که باینجا

در دامن

در دامن من نشستی حضرت رسالت فرمود ای عایشه با علی بی ادبی مکن
و مرا در کار او که علی سید مسلمین و قاید غر المحجلین است و مراد از قاید غر المحجلین
پیشوای مومنان است و گفت علی روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان
خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم فرستد حدیث دیگر در مناقب
خوارزمی مرویست که آنحضرت فرمود هر نبی را وصی و وارثی بود و علی وصی
و وارث منست و واضح است که مراد از وصایت خلافت است خصوصا
بمذهب اهل سنت که گویند از آنحضرت میراث نمانده و هر که آنحضرت صدقه فرمود
باشد حدیث دیگر ابن مردویه از بریده روایت کرده که آنحضرت ما را
امر فرمود که سلام کنیم بر علی با امیر المومنین و ایضا از سالم روایت کرده
که گفت روزی در خدمت امیر مومنان بودم که ابوبکر و عمر آمدند و گفتند
سلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته پس کسی از ایشان پرسید
که شما در زمان حیات رسول خدا بعلی امیر المومنین میگفتید عمر گفت این کار
ما بود در حق او از الله بما امر شده است که غیر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
هیچکس را امیر المومنین نتوان گفت و نگوید این لفظ را بغیر آنحضرت مگر کافر
کافری را حدیث دیگر مرزبانی که یکی از اهل سنت است روایت کرده که آنحضرت با
پیشوای ولایت فرمود که یا علی منم منذر و تویی هادی چنانکه انذار که بود آنحضرت

[illegible]

مخصوص منست بدانید که امامت بعد از من خاص اوست حدیث
دیگر در مناقب اخطب مرویست که رسول خدا فرمود دو صراط است
یکی در دنیا و آن علی ابن ابی طالب است دوم در آخرت و آن جسر جهنم است
هر که صراط دنیا را شناخت از صراط آخرت سهل بگذشت حدیث دیگر در تاریخ
خطیب و تاریخ قاضی ابو الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت صلعم
گفت علی با حق است و حق با علی است و هرگز از هم جدا نشوند تا با هم
بر کنار حوض کوثر نزد من آیند در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی مرویست
که رسول خدا بعمار یاسر گفت که هرگاه ببینی علی را براهی که برای روند و الله
مردمان براه دیگر روند ملازم علی باش و ایشانرا بگذار که او ترا هرگز براه
باطل نبرد و از راه راست بیرون نبرد و حدیث دیگر ابن مغازلی روایت
کرده که رسول خدا فرموده است از امت من هفتاد هزار کس به بهشت روند
که هیچ حسابی بر ایشان نباشد بعد از آن نگاه بعلی کرده گفت
ایشان شیعیان تو اند و تو امام ایشان حدیث دیگر ابن مردویه در مناقب
روایت کرده که از رسول خدا پرسیدند که دوستترین اصحاب در پیش تو کیست
که اگر امری حادث شود دست اطاعت بدامن ولایت او زنیم گفت
آنست که علی مقدم است بر همه شما در اطاعت من و قبول اسلام

حدیث




حدیث دیگر در نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول فرمود که علی ابن
منست در روز قیامت و صاحب رایت منست در دست علیست کلید
های خزاین رحمت خدای من حدیث دیگر از صاحب وسیله نقل شده
که حضرت رسالت فرموده که هر که خواهد حیاتش مثل حیات من و موتش
مثل موت من باشد باید بعد از من تمسک بعلی ابن ابی طالب شود و
حدیث دیگر در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول خدا فرمود علی در بین
امت مثل کعبه است نظر کردن در روی او عبادت و رفتن بکوی او
طاعت است حدیث دیگر ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت
کرده که رسول خدا فرموده که هر که ظلم کند بر علی بعد از من برای مرتبت
و جای من چنانست که نبوت من و نبوت انبیا پیش از من را انکار نموده
حدیث دیگر ابن مغازلی شافعی روایت نموده که پیغمبر فرموده من و علی یک
نور بودیم یکپاره ده هزار سال پیش از خلقت آدم پس چون آدم را ایجاد
فرمود آن نور را در صلب او قرار داد و همیشه از صلب پیغمبری به پیغمبری نقل
میشد تا در صلب عبد المطلب جدا کرد پس در منست نبوت و در علیست
خلافت حدیث دیگر احمد حنبل در مسند خود نقل کرده که روزی سلمان فارسی
بحضرت رسالت عرض کرد که فدایت شوم وصی تو بعد از تو که خواهد بود



که با و اقتدا نمایم آنحضرت گفت ای سلمان وصی موسی که بود عرض نمود
که یوشع ابن نون حضرت فرمود ای سلمان وصی من و وارث علم من
و ادا کننده دین من علی ابن عمران خواهد بود و حدیث دیگر در مسند حنبل
و تفسیر ثعلبی و جمع صحاح سته مرویست که وقتی که آیات سوره براءت
نازل گردید حضرت ابوبکر را به بردن این سوره بمکه مأمور فرمود چون ابوبکر
روانه شد به ذوالحلیفه رسید جبرئیل از رب جلیل نازل گردید و بآنحضرت
گفت که امر حضرت عزت چنانست که علی این سوره را بمکه برده و برای اهل مکه
بخواند پس آنحضرت علی را فرستاد که آیات را از ابوبکر گرفته او را برگردانید
ابوبکر رجوع نموده بمدینه آمده و بآنحضرت عرض کرد که مگر در شان من آیه نازل
شده فرمود اما جبرئیل آمده گفت باید بحکم الهی یا از جانب تو مردم را تبلیغ
مگر مردی که از تو باشد و دلالت این حکایت بر امامت آنحضرت
و اختصاص آنحضرت و سلب قابلیت ابوبکر ظاهر است زیرا که هرگاه لایق
رسانیدن یک سوره و چند آیه نباشد با جهل یک قریه البته قابل تبلیغ تمام
قرآن و همه احکام اسلام و ایمان بهمه خلایق و بلدان بطریق اولی نباشد
حدیث دیگر ابن مردویه در مناقب خود از ام سلمه روایت کرده که مضمون
آن حدیث آنست که پیغمبر فرموده خدا برگزیده از هر امتی پیغمبری را و برای

ابجری

هر پیغمبری وصی اختیار نموده و من پیغمبر این امتم و علی وصی منست پس بحکم اینها
از این نصوص جلی و خفی ثابت گردید که امام بحق علی است و شیعیان او ناجی
و خلفاء دیگر اهل و تابعان ایشان کافر و عاصی باشند و انشاء الله تعالی
نصوص دیگر که دلالت دارند بر امامت ائمه اثنا عشر در فصل علیحده مذکور خواهیم نمود
بمدد الله و حمد الله طریق چهارم از طرق خمسه مذکوره که اثبات امامت
آنحضرت کند صدور معجزات و کرامات و خوارق عادات و اخبار از
مغیبات است بهیچ عاقلی و منصفی را گفتگوئی و حرفی در این نیست
که آنحضرت ادعای امامت نموده و اظهار معجزه فرموده پس امامتش حق
و دعوایش صدق خواهد بود و صدور معجزه از آنحضرت در میان امت متواترات
چنانکه در کتب مؤالف و مخالف مسطور و در السنه و افواه مشهور است و از
جمله معجزات مشهوره اش رد شمس است و مخاطبه با ثعبان و محاربه با جنیان
و کندن در از قلعه خیبر و غیر اینها که در شهر بلکه متواتر است از جمله معجزات
آنحضرت اخبار از امور غایبه گذشته و آینده است که در عالم مشهور و در کتب
دوست و دشمن مسطور است چون اخبار از سلطنت بنی عباس و آل بویه و نقیبان
و از شهادت خود در نوزدهم ماه مبارک رمضان و از قتل میثم تمار
و رشید هجری و کمیل ابن زیاد و کیفیت قتل ذوالثدیه سرکرده خوارج و امری

دامیری خالد بن عرفطه بامر یزید بود و در لشکر ابن سعد لعین برای مقاتله سید
الشهدا سابقین ولاحقین که مشهور تمام عالم و میان همه ایشان
مسلمست و اعتراض بعضی از متعصبان در باب اخبار بغیب که علم غیب
مخصوص حضرت سبحانست مردودست زیرا که معنی اختصاص علم غیب
بخداوند و بان است که دیگران بی تعلیم یزدان نمیدانند اما هر کرا او تعلیم کند
داند چنانکه خود فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول و جناب صادق فرموده که ما غیب نمیدانیم اما هر چه را
خواهیم خداوند عالم ما را تعلیم نماید و از ما پنهان ندارد و طریق پنجم از طرق خمسه
مذکوره اجماع مرکب است و تقریرش آنست که مذاهب در تعیین امام
بعد از فخر الانام منحصر در سه مذهب است شیعه که بعد از حضرت رسالت
بلا فصل علی ابن ابی طالب را قابل خلافت دانسته و اهل سنت
ابوبکر را جانشین آنحضرت خوانده و راوندیه که عباس عم آنحضرت را
بعد از آنحضرت لایق امامت دانسته پس اجماع متحقق است بر آنکه
خلافت بی فاصله غیر از این سه کس منتفی است و بطلان خلافت عباس
و دلیل انقراض آن مذهب چنانچه گذشت ظاهر است و احداث این مذهب
در زمان خلفای بنی عباس شده که حافظ بر روش آبای ایشان

وضع نموده

وضع نموده و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بدلایل سابقه و طرق اربعه مذکوره
و صدور افعال چند از ایشان مانع خلافت ایشانست و باعتراف متابعان
مطاعن ایشان بیرون از شمارست پس این مذهب نیز مثل مذهب
قبل باطل خواهد بود و خلافت علی ثابت باشد و الا خرق اجماع مرکب
لازم آید و بحمد الله کما هو حقه تقریر طریق پنجم در اثبات امامت اثنا عشر و نفی
امامت از غیر ایشان از کافه بشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر و آنکه
هر که قایل باشد بر امامت ائمه اثنا عشر و معتقد باینکه بعد از حضرت رسالت
بلا فاصله جانشین او حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و
بعد از او حضرت امام حسن و بعد علی ابن الحسین و بعد محمد بن علی و بعد جعفر بن
محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد علی ابن موسی و بعد محمد بن علی و بعد علی ابن محمد
و بعد حسن بن علی و بعد محمد بن الحسن صاحب الزمان خلیفة الرحمن صلوات
الله علیهم اجمعین اوصیا و خلفا می باشند و همه ایشان معصوم از خطا
چنین شخصی را از فرقه ناجیه شمرند و شیعه امامیه اثنا عشریه دانند
و کسی که قایل باین تفصیل و شروط نباشد امامی و اثنا عشری نخواهد بود
پس بدانکه اثبات حقیقت مذهب اثنا عشریه و امامت ائمه ایشان
و ابطال مذاهب دیگران بهمان طرق خمسه مذکوره در اثبات امامت

و بعد از او حضرت امام حسین ع

[illegible]

امیر مؤمنان علیه صلوات الله الملک المنان توان نمود اما طریق عصمت
بیانش آنست که چون بادلهٔ عقلیه ثابت و مبرهن گردید که در هر زمانی
امامی برای هدایت و معرفت خود در کار است و این نیز ثابت
و محقق شد که در امامت عصمت شرطست و محقق است که احدی از
مخالفین زمان در ائمهٔ خود عصمت را شرط ندانند و هیچیک از ایشان
عیبی و خطائی بر ائمهٔ طاهرین نگرفته اند بلکه همه ایشان را از معایب و مناهی
پاک دانند و هیچ فرقه و طائفه غیر از اثنا عشری قائل بوجوب عصمت
نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثنا عشری حق خواهد بود
اما طریق افضلیت آنست که معلوم و متفق علیه همه فرق اسلامست
که هریک از این ائمه در زمان خود سرآمد جمیع مردمان در کمالات داخلی
و خارجی بوده اند و همیشه در مشکلات و مهمات مسائل اصولیه و فروعیه
همه علما و فقها با ایشان رجوع مینموده اند اما طریق نص از طرق شیعه بتواتر
رسیده که هریک از امام سابق بر امام لاحق نص فرموده و شیعه را
بطاعتش امر فرموده و چونکه امامت علی ابن ابی طالب از طرق مذکوره
ثابت شد نص آنحضرت بر حضرت امام حسن بر امام حسین و هم چنین
تا قائم منتظر بتواتر از شیعه ثابت گردد و قول هریک از ائمه حجت باشد

اما النصوص

اما نصوصی که از طرق مخالفین واقع شده و نزدیک بتواتر بلکه بعضی از
از حد تواتر است از آنجمله ابن مردویه بده و بیست طریق و در جمع بین الصحیح
و مسند احمد و مناقب ابن مغازلی هرکدام بچند طریق و در صحیح مسلم و صحیح ترمذی
و صحیح ابن عبد ربه و ثعلبی در تفسیر قوله سبحانه و اعتصموا بحبل الله جمیعا روایت کرده اند
بالفاظ مختلفه که حضرت رسول فرموده ای مردمان من نیستم مگر انسانی زود باشد
که رسول خدا بطلب من آید و اجابت کنم و من دو چیز نفیس عزیز که خلیفه
و جانشینی من باشند برای شما میگذارم و مادامی که بآنها تمسک جوئید
و اطاعت آنها نمائید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خداست
که بزرگست و مشتملست بر نور و دلایل در نهایت ظهور و سبب و وسیله
اهل زمین است با آسمان و ریسمان حق میان ایشان پس تمسک بآن کنید و متمسک آن شوید
بعد از آن فرموده و عترت من اهلبیت منند خدا را در باره اهلبیت خود بیاد
شما می آرم و ایشان را بشما میسپارم که غافل مشوید و ببینید که بعد از من
با عترت من چه میکنید و چه سلوک مینمائید و کتاب خدا و اهلبیت من از هم
جدا نشوند تا آنکه با هم در سر حوض کوثر نزد من آیند حدیث دیگر ابن مغازلی
شافعی بچند سند و احمد در مسند بالفاظ مختلفه روایت کرده اند که رسول
خدا صلعم فرمود مثل اهلبیت در میان شما مثل کشتی نوح است هرکس پناه

هر کس نگاه بان بر دار از غرق نجات یابد و هر که تخلف نماید در لجه ضلالت افتد
حدیث دیگر در صحیح مسلم و ثعلبی و در صحیح بخاری با جزئی تغییری و در مسند احمد
و سایر کتب معتبر ایشان مرویست که آنحضرت فرمود که دین و اسلام را الی
یوم القیامه تمام نشود تا آنکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان
بگذرند و بعد از ایشان زمین و اهل زمین همه خراب و هلاک شوند معلوم
که غیر از ائمه اثنا عشر از ذریه پیغمبر ائمه دیگر ایشان از قریش همه ملوک جابره
و سلاطین جابره بوده و بغض و عداوت آل رسول را در سینه داشته
حدیث دیگر اخطب خوارزم که صدر الائمه ایشانست از آنحضرت روایت
کرده که با آسمان بردند خداوند جلیل جبار فرمود که رسول ایمان آورده بر آنچه
بر او نازل شده من گفتم و مومنان هم گفتند گفت راست گفتی ای
محمد صلعم کرا در زمین از امت خود جانشین کردی بهترین ایشان علی ابن
ابی طالب را گفتم بلی یا رب گفت یا محمد من یکمرتبه بر زمین نظر کردم و ترا
برگزیدم و نامی از نامهای خود برای تو آوردم و مذکور فرمودم که در هیچ جا
مرا مذکور نگردانند مگر که نام ترا با من مذکور گردانند پس من محمودم
و تو محمدی بعد از آن نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود
برای او بیرون آوردم من اعلایم و او علی و گفت یا محمد من ترا و صی



و فاطمه و حسن و حسین و ائمه نور از اولاد حسین آفریدم از نوری
از نورهای خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان و زمین عرض کردم
هر کس قبول آن نمود او در پیش من از مومنان شد و هر کس قبول
آن نکرد پیش من از کافران گشت یا محمد صلعم اگر بنده از بندگان من انقدر
عبادت من کند که جانش قطع شود یا مثل ایشان کهنه گردد و منکر
ولایت شما باشد او را نیامرزم تا وقتی که اقرار به ولایت شما کند
میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت یک جانب راست عرش نگاه کن من
نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی بن جعفر و علی ابن موسی و محمد بن علی و علی ابن محمد و حسن بن علی
و مهدی را دیدم در میان نوری از نور ایستاده نماز میگذارند و مهدی
در میان ایشان مثل ستاره روشن درخشان بود و گفت یا محمد صلعم
این جماعت حجتهای منند بر خلق و مهدی از جمله عترت تو انتقام ایشان را
خواهد کشید بعزت و جلالت خودم که او حجت لازم است برای دوستان
من و منتقم ظالم ایشانست از اعدای من این است ترجمه آن خبر و دیگر
مجملا اسامی ایشان در اخبار بسیار از طرق مخالفان منجر و به
از حد تواتر است و میان ایشان مسلمست و این نسبتی باشد مقرر

ازجانب الهی برای همه انبیا چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی این
و اوصیا پیغمبر آخر الزمان دوازده دوازده باشند اما طریق معجزه بیانش
آنست که صدور معجزات از ایشان امریست ظاهر و متواتر بلکه ذکر معجزات
هر یک از ایشان بطریق اهل سنت از حد تواتر هم متجاوز است اما طریق اجماع
آنست که مذاهب دیگر بدلیل عدم نص و عدم افضلیت و عدم معجزه و عصمت همهم
باطلست زیرا که اکثر این طوایف قایل باین امور مذکوره در بعضی ائمه که خود
دعوی امامت ایشان میکنند نیستند چون کیسانیه و زیدیه و اسمعیلیه و مثل فطحیه قایل
بعبد الله افطح پسر جناب صادق و ناووسیه قایل بمحمد پسر آنحضرت و قایلین بموسی مبرقع
و جعفر کذاب و امثال ایشان و طوایفی که قایل بامور مذکوره هستند مثل
واقفیه بر حضرت صادق و کاظم علیهم السلام و اصل ایشان با اثنا عشریه
شریکند پس اصل امامت ایشان باجماع همه ثابت است و دعوی وقف و غیبت
و حیات که مخصوص ایشانست غیر ثابت است و مخالفت نصوص متواتره
در وجوب عدد اثنا عشر و موت ائمه ایشان و از نواقض مذهب ایشان بر بطلان
معتقد ایشان ظاهر است پس هرگاه قول مجموع امت منحصر در دو قول شود
یکی قول شیعه و دیگری قول سنی ثابت شد که قول شیعه حقست بنابر وجود معصوم
و فضایل ایشان در فرقه ایشان و باقی مذاهب باطل خواهد بود پس

از نو

وجه ششم

پس مذهب شیعه اثنا عشریه و امامت ائمه ایشان حق است فصل ششم
در اثبات وجود و غیبت حضرت صاحب الزمان و افضلیت ائمه طاهرین بر انبیای
ماضی صلوات الله علیهم اجمعین چون بادله عقلیه و نقلیه ثابت کردیم که بعد از پیغمبر
از حضرت علیه التحیة و چون امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله ثابت کردیم
وجود و غیبت امام ثانی عشر ثابت است هم بنص متواتره و هم بمعجزات و افضلیت
و هم باجماع امت و هم بمشاهده رویت آنحضرت در ایام طفولیت که
اصحاب پدرش مشاهده شخص آنحضرت نموده اند چنانکه کتب اخبار
شاهد برآنست و بحد تواتر رسیده اند و آنحضرت را در زمان غیبت وکلا بوده
بودند چون عثمان بن سعید عمری و ابو جعفر محمد بن عثمان العمری و قاسم بن حسین بن
روح النوبختی و علی بن محمد سمری که از آنحضرت بمعجزات و کرامات و جواب
مسائلات خبر میدادند و چون نزدیک وفات هر یک میشد آنحضرت او را
خبر میداد و دیگری را بجای او نایب میفرمود و چون نوبت وفات علی بن محمد
سمری رسید حضرت خبر موتش داد و فرموده بود که دیگری را وکیل نکند که وقت
غیبت کبری رسیده و در زمان غیبت کبری نیز جمعی از شیعیان بخدمت آنحضرت
رسیده و معجزات و کراماتش را دیده اند و احادیثی که وارد شده که در غیبت
کبری کسی نگوید که او را دیده ام مگر کاذبی منافق و بعضی متوسنانی که گویند

که او را دیده ایم که اتفاق می‌سازند آنحضرت نکنند است و حدیث متواتر در نزد شیعه
و اهل سنت که حضرت رسالت فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود
مثل مردن جاهلیت و شبهه در وجود آنحضرت و امامت آن سرور است
و اعتراض سنیان که هرگاه امام غایب و غیر معروف باشد وجودش چه فایده
دارد در فصول سابق گذشت و اشقیا و ایشان از طول عمر آنحضرت و وجه خفی
و التباس با عرفان خود شان شنیدند و ایشان معتقد شان که مراد از امام
زمان که پادشاه عصر است زیرا که جمیع ما فیه این لفظ را انما که پیغمبر خدا
بوده باید که هر که بمیرد و پادشاه فاسقی فاجری را نشناسد مردن او با مردن اهل جاهلیت یکی خواهد
بود و اما افضلیت ائمه اثنا عشری را انبیا و سایر پیغمبران که در نزد ایشان همه گشته
استماع تعجب شده و هر یکی از انبیای سابق را او لوا العزم زیاده از اینکه مذکور شد داشتند
دیگر اینکه ایشان عالم بهمه اشیا اعظم بودند و پیغمبران دیگر علم به بعضی از آن اشیا
داشتند و دیگر اینکه روح با ایشان بود و با انبیای دیگر نبود و دیگر اینکه ایشان بنص جمیع علوم
بودند و انبیای گذشته نبودند و دیگر اینکه آنقدر معجزات و خوارق عادات
و اخبار مغیبات که از ایشان صدور یافت از دیگران صادر نشده و دیگر
ایشان با پیغمبر آخر زمان که بالاتفاق آنحضرت افضل از انبیای سابق



و چون افضلیت ایشان از پیغمبران ظاهر گردید افضلیت ایشان
از باقی مردمان اظهر است اما خصایص و فضایل ایشان زیاده از آنست
که تحریر توان نمود و از جمله آن علم ایشانست بجمیع علوم ملائکه و جمیع
کتب منزله و جمیع امور گذشته و آینده و علم بجمیع اسما اعظم
الهی غیر یک اسم واحد که مختص آن ذات است و در نزد ایشان
عصای موسی و حجر موسی و پیراهن آدم و انگشتر سلیمان و سلاح پیغمبر
آخر الزمان علیه و علیهم صلوات الله الملک المنان و در خدمت ایشان
جفر احمر که عبارت از ظرفیست که سلاح رسول الله در آنست و نگاه میدارند
از آنکه جناب صاحب الزمان برای انتقام خون مظلومان و جفر ابیض است
که جمیع علوم انبیاء و اوصیاء و سایر علمای متقدم در آنست و جامعه است
که احکام حلال و حرام و ما یحتاج الیه الناس است و مصحف حضرت
فاطمه صلوات الله علیها که در آن جمیع وقایع احوال دولت و شخص
در آن مذکور است و جبرئیل بعد از رحلت حضرت رسالت برای
تسلی آنحضرت بخدمت او می‌آمده و وقایع حادثه تا روز قیامت را
برای تسلیت میگفته و آنحضرت مشغول بآن میشده و همه آن بخط
مبارک حضرت امیر المؤمنین است و صحیفه‌ایست که با املای و خطاب

ومشتمل است بر حقیقه رفتار و سلوک هر یک از ائمه که چه باید بکنند
و تکلیف ایشان چیست و در خانه ایشان است محل نزول روح و ملائکه
که در شب قدر هر سال با ایشان خبر میدهند از همه اموری که در آن سال
حادث میشود و همه ائمه محدث باشند یعنی ملائکه با ایشان سخن گویند
و هر شب جمعه علوم ایشان زیاد میشود و عرض اعمال عباد و اعلا کنند بر ایشان
کنند و ایشان را شهادت گیرند و در روزی که متولد گردند کامل العقل و ختنه
کرده باشند و وفات و قات خود را میدانند و از دنیا رحلت نمیکنند مگر وقتی
که خود خواهند و لله الحمد و له الشکر      و در دیگر انکه کی از مناقب و مثالب
خلفای جمیع اهل نفاق معتبره سنیان و اعتراف اکابر اعیان ایشان و در بیان
نفی اهل بیت امامت و خلافت از آن منافقان اول در مطاعن ابوبکر آن
کوتاه امت است که در نزد خاصه و عامه ثابت و متواتر است که چهل سال
کفر ورزیده و در عبادت اصنام گذرانیده و غصب خلافت شاه ولایت
اذیت آزار از […]
نمود و تکفی از جنس صحابه نمود و فاطمه را که […] و […] پیغمبر است
و جگرگوشه او آزار و فدک را […] کرد و […] پیغمبر کرد و بر […] شهادت
[…] و چنین و امر المومنین را قبول نمود و لعنت کرد بر اهل بیت عصمت و طهارت
و سلامه […] و داد و علی را برای […] سیف […] بمسجد کشیدند

دو در خانه

و در خانه فاطمه را با مردان ملعون شکم فاطمه زدند و محسن جنین را سقط
کردند و آتش بخانه علی و فاطمه افروختند و خمس را که بنص
قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت علیهم الصلوات
بود از ایشان قطع نمودند و عداوتش با اهل بیت
بمرتبه بود که در قسمت صدقات نصیب همه کس را میداد
و قسمت ایشان را با قرابت حضرت رسالت کم از
حق بر امت میداد و قبل از اسلام نماز با خالد و […]
زد و چون اسلمی را چون باد بیعت نکرد در آتش انداخت
و آن سوختن معلوم در میان آتش مکرر کلمه شهادت
میگفت و مالک بن نویره را که بزرگ طائفه
بنی حنیفه بود بسبب انکه انکار خلافتش نمود کشت
و خالد ملعون با مرد او در همان شب زن مالک
متعارف کرد و تمام زنان و فرزندان و اموال آن
قبیله را که مسلمان بودند غارت کرد و اشعث
بن قیس که از اکابر عرب بود و مرتد شده بود
خواهر خود را باو داده و خود بر نشر انداخت و حق علی

چرا تعلیل را بتقویت عمر از اذان و اقامت ساقط
ساخت و برای خود هر روز از بیت المال سه درهم
بصیغه اجرت خلافت مقرر داشت و وظیفه عایشه و
حفصه را از بیت المال مضاعف کرد و حالیکه خود را قابل خلافت
نمیدانست و اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم میگفت و عمر
در شان او میگفت که بیعت ابی بکر ناگهان بود خدا مسلمانان را
از شر او نگاه دارد و مطلق علم باحکام شریعت نداشت چنانکه
دزدی را بعوض دست راست دست چپش را برید و جده را
از میراث فرزند منع نمود و معنی کلاله را ندانسته بود و همیشه
خود اقرار میکرد که شیطانی بر من مسلط است و با این
حال خود را خلیفه رسول الله نام نهاده بود با وجود آنکه
همیشه داخل ارذال بود و حضرت رسول دیگران را براو
امیر میفرمود و ایالت و عماره با و عطا نمی نمود و اگر
احیانا برای اتمام حجت بر او و دیگران و شناسانیدن
اینها را بر دعاوی ایالت و امارت رجوع میفرمود و
مثل شغال و روباه گریختند و خاک مذلت بر سر خود

و همان

و همان لشکر گریخت و با آنکه خود در زندگی محمل خلافت گشت
و عذاب ابدی را برای خود حساب بخت بعد از مردن
هم خواست که از این فیض محروم نباشد خلافت را
بعمر گذاشت و وصیت نمود که او را در خانه حضرت
رسالت دفن کنند و حالیکه خود وصیت قبیح دانست
و برای پیغمبر میراث نمیدانست و از احدی الرضا ننمود
و حصه دخترش هرگاه چنین میبود پس از بزرگی نمیشد
و در وقت مردن کلماتی میگفت که همه آنها دال بر ظلم و فسق او بود
چنانکه میگفت کاش از رسول خدا میپرسیدم که انصار را در امر خلافت
حق هست یا نه و دیگر میگفت کاش من مرغی می بودم در صحراها
میگردیدم و مرتکب خلافت و امامت نمیشدم و محمد بن ابی بکر که پسرش بود
دیدم در وقت نزع که زبانش می پیچید پرسیدم چه حال داری گفت گرفتار
سقرم یا ابن ابی طالبم از او التماس کن تا به مرا حلال کند محمد گوید که بخدمت
آنحضرت رفتم و التماس کردم آنحضرت فرمود که پدرت منبر رود و در حضور
مردم اقرار بمظلومی من کند تا حلالش کنم چون با او گفتم گفت میخواهی که دو کس
بر پدرت فاتحه نکند و تا قیامت او را لعنت کنند و دیگر میگفت که لعنت بر عمر

که او گفته است اطاعت حکم خدا و رسول کنم بعد از آن دل و داری گفت تا کجا نم رفت
این اندکی بود از مطاعن ابوبکر و اما دناءت حسب و نسبش در میان قریش مشهور
و در همه کتب مسطور پدرش ابوقحافه بکار گیر عبدالله جدعان مگس راندی و بنان حال
علواط مشغول بود و مادرش سلمی بر در خانه خود علم لطف میشود و زنا معمول و خواهرش در
زمان جاهلیت همیشه بتبار از دعوی مجالسه و آنچه زنا و در آیه برای تبرک رجوع بکتابیه
و پسنده دیگرش جاهلی بود امنیت نسب و حسب ابن حنیفه کتب را شان که او را
جانشین پیغمبر دانند اما مطاعن عمر از ابوبکر که خلیفه در همه احتها با و ترکیب
وارد شده است و از جمله احتها که بعمر مخصوص است منع کتابت و کتب پیغمبر است
و معارضات او با حضرت رسالت است که در حیات آنحضرت رد احکام
داد امراد میشود و خود اهل سنت معترفند و در ممات آنحضرت سعی در خلافت
ابوبکر کرد و حی لفت نص پیغمبر نمود و متعه و متعه حج را حرام کرد انبه و بعد او در نماز
ترک نمود و دست بستن ها در نماز را که از افعال یهود و نصاری بود بدعت نمود و سلام را
در تشهد اول جاری نمود و مقام ابراهیم را که آنحضرت منتقل نموده بود و برگردانید و مبناها که در زمان
جاهلیت بود نقل نمود و عمل را در میراث صحیح داشت و سه طلاق را بیک لفظ جایز دانست در زنا
معروف بن شعبه را الشهد دلشود درشت ثبت و حکم تیمم را منع نموده است و زیاد در آن عهد السنه را حرام
سه است و معنی آیه را مانده است و بر سر فاحشه نه دیوار مردم بر رفت

سر دروازه ... نموده و ...

دیر افعال

و دیر افعال شنیعه ایشان منحصر نکرده تا آنکه شبی بر سر دیواری رفت دید که
مردی و زنی شراب میخورند گفت ای دشمنان خدا گمان میکنید که خدا معصیت
شما را پوشیده و پنهان میدارد در جواب گفتند که ما اگر معصیت نمودیم تو چندین
معصیت کردی یکی آنکه تجسس کردی خدا نهی از تجسس نموده و دیگر آنکه فرموده
از در خانه داخل شوید تو از دیوار داخل شدی و فرموده با اهل خانه سلام کنی
تو سلام نکردی عمر منفعل شده برگشت و اصلا با احکام شرع رابطه نداشت و امر
برجم زن حامله و دیوانه نمود و حد شارب خمر را که هشتاد تازیانه است حد تازیانه
قرار داده و دسته داشت در موت پیغمبر آخر الزمان تا آنکه ابوبکر باو گفت خوانده که
انک میت و انهم میتون و خود معترف بوده که همه کس از من داناترند حتی زنان
در پس پرده و روایت کرده اند عامه که روزی بجمعی اطفال گذشت که بازی میکردند
گفت از آن روزی که از شما جدا شدم هیچ خیری ندیدم و هیچ خیری نفهمیدم
طفلی باو گفت که چنین بگو که بغیر یاوه بوده و هنهای ننموده است پس غیر خاک
در دهان ریخت و گفت همه کس عاقلترند از عمر حتی اطفال با این حالت
خلافت داشت و بود و اصلا بروی مذهبی نکرد و از پیغمبر شرم و حیا نمیشود و مکرر
ایذای آنحضرت نمود و آنحضرت نهایت ضرر نفس وارد و اعظم فی اکشن خضبه
سوزی بود که خود امامت را در حیات صاحب کرده بدین نمود که بعد از وفات

هم مثل این بار کرده بود وی لعنت لعن خدا شنیده حق لعنت واجب است بر عمر اهل
معبود و اکنار ها حقا دخود اکنی مینمود چنانکه ابو بکر در خلافت انمود و اینه از شرو انکوب
اسلام میشود که گفت انتم مفاتیح جهل و هردوان وصف هیچ چیزی غیر این ثوری نبود
و در بعض احقنه زنگها کلاش برکتیت چنانچه م وات ان میشود و متلف از تمام امه
روی زمین خلافتی او دو امری مبرو صید او دم که از عذاب خدا ایمنی الکنه بسبب خلاص
شوم اما حسب و نسب متقابلیش چنان است که پیش از اسلام الاغ فرزندی بود و دست
پدر زن خطاب را بدزدی برده بود ندیکی از آنها بر منصب نقل کرده که عمر روزی
بر بالای منبر رفته در بعض باوی از وجدا شده از ریش خود شرم نکرده از غلات صحابه
از منبر فرود آمد و گفت ایمردمان کور زندم مردم وضو بکرم آن الا که گفته که
هیچکس از جفاء براو در این عمل سخت نگرفته بود مکرابو بکر که او هم بر منبر این عمل کرده
از منبر فرود آمده وابود رابطی وقت که با مردم نماز کرد و معتبره بر منبر نقل
دو منبر کار در این عمل نمود و مقصود ا درا ایما کرد و این از عجب است علما سنت
اما نسب مشهور رو در میکنب معطوف که صنا که جده عمر کنیزی بود حبشی از هاشم و
عبدالعزی با او مباشرت کرد و نقل جد عمر از و بهمرسید و بعضی گفته اند که کنیز
عبدالمطلب بود و منتقل کردید بهشام بن مغیره و چون از و خاطر جمع نمود و نیز
جامه از پوست بر او میپوشاندند وقتی که ایمنی میزد و نیز انسان را میراندند نقلی که

علائی

که غلام بود از قریش نظر شهوت بر او افتاده بر او میل کرد و او را از درخت آویخت
تا زیر جامه او کشیده شد و برهنه افتاد بیرون آورد و با وی فعل بد کرد و ما
حامله گردید و پدر خطاب از و بهمرسید چون خطاب بحد بلوغ رسید مادر خود را
دیده بوی رغبت کرد و از وی دختری بعمل آمد و او را در پارچه پیچیده در میان حشام
نهاد انداخت هشام او را دیده بخانه برد و او را حنتمه نام کرد چون بزرگ شد خطاب با وی
مباشرت کرد و این حلال زاده که عمر بوده باشد بهمرسید پس خطاب پدر و جد و خال
و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن عالی نسب است چنین کسی چگونه سزاوار خلافت و قائم
و لائق جانشینی پیغمبر و این منصب تواند شد اما مطاعن و مثالب عثمان با اعتراف
سنیان بحدی است و از کثرت شهرت و کثرت مستغنی از بیان است ولکن تنها و برکات
برای خواطر ابوبکر و عمر قبایح مذکور میشود و الا شان را می‌توان شکسته نکرده
هرچند این لعین با ملاعین دیگر نبودند که شنیده شریک در بیعت بود لکن کفر اصحاب
در غصب خلافت علی و نفاق پیغمبر آخرالزمان در ارتداد از اسلام و ایمان
ظاهر و غصب فدک و بخشیدن بمروان و تخلف از جیش اسامه و غیر ایشان اما از
جمله هر یک مخصوصه آن شقی عثمان است که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و در ربذه فرستاد
و عمار را آنقدر زد که باد فتق عارض او گردید و ابن مسعود را چندان زد که مرد
و قرآنش را سوزانید و بیت المال مسلمین را بخاطر خویشان خود داد و ابوسعید

چیزی بخشید و حکم بن العاص و پسرش مروان را که رانده و اخراج کرده حضرت رسالت
بودند بمدینه برگردانید و انواع مهربانی و مرحمتها بایشان نمود و مروان را وزیر خود کرد و خمس
و جمعی را که ظلم و فسق ایشان ثابت بود بر مسلمانان والی گردانید از شرب و ولید بن عقبه که برادر
مادری او بود چشم پوشید و دو دختر حضرت رسالت که در حباله او بودند آنقدر زد
که تا هر دو از گشت و حضرت او را لعن کرد و آیات قرآنی را تغییر داد و ... که شنیده
و ضمع عمل بود عثمان مرحوم او امر کرد و عبد الله پسر عمر را که بناحق هرمزان را کشته بود
قصاص ننمود و دیگر ... و ... و عطا کرده و ... و ابو ذر را از شهر اخراج
و ... و طعنهایش بمرتبه رسید که صحابه کبار ... باجماع اهل سنت تفسیق
و تکفیرش کردند و ... و قتلش را واجب دانستند و بعد از کشتن سه روز
او را در مزبله انداختند و مردم از غسل و نماز او منع نمودند و مروان تا ... را
دزدیده بردند و ... و ... بردند و در مقبره دفن نمایند که اهل مدینه
مطلع شده او را سنگباران نمودند و بعد از سه روز بامر حضرت امیر او را در شب
برده در مقبره یهودان بی غسل و کفن دفن کردند اما حسین بن علی که عثمان را ... 
... و ... عثمان ... را ... میکنند و عایشه و حفصه
او را به نعثل خطاب مینمودند تشبیه بیهودی که نامش نعثل بود و ریش درازی داشت
و جمعی دیگر ... چنین گفته اند که ... از این جهت کفتار که حیوانی را



که چه میکنند اول با او مقاربت میکنند و بعد از آن او را میخورند و عثمان نیز در زندگی زنها
را اواز ... اول با او مقاربت کرده و بعد از آن ... نمود اما نسب عثمان بن
عفان بن ابی العاص بن امیه است که امیه رومی غلام عبد الشمس بود و عرب غلام را
از روی شفقت ... عبد الشمس ... از این جهت او را امیه بن عبد الشمس میگفتند و
این نسب بنی امیه را بقریش ... و الا ایشان اصلا از قریش نباشند
... از ... که خدا درباره ایشان فرموده باشند این اند که بود از معایب
و مثالب آن بزرگواران ... از مطاعن و معایب ایشان با اعتراف
و اجماع ... پس تحقیق و تبیین کرده شد از این اوصاف حمیده ایشان و صفات
پسندیده آن بزرگواران با همه انواع فسق و ظلم و کفر و نفاق و عدوان که بحکم
ایشان قابل خلافت و لایق امامت نباشند و حکومت ایشان نبود مگر محض
سلطنت جور و پادشاهی زور که مسلمانان را غلبه نمودند و حق را از میان بردند
پس از مجموع آنچه مبین شد در فصول سابقه ثابت گردید وجوب وجود امامی
در هر زمانی که آن امام معصوم باشد و افضل و منصوص باشد از جانب
خدا و رسول پس هرکه این امور مذکوره در او جمع نباشد امامت را نشاید زیرا که هرگاه
معصوم نبود ایمنی از قول و فعل او حاصل نگردد و اگر افضل نباشد ترجیح مرجوح و قطع
نگردد و اگر منصوص نبود عصمت او چون از امور باطنی است معلوم نشود و از ...

بلغ

نتوان بود پس خلافت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حضرت امیر
مؤمنان و بعد از آنحضرت به یازده فرزندش تا حضرت صاحب الزمان علیهم
صلوات الله الملک المنان و امامت همه امت در هر عصری در زمان مخصوص ایشان
بنا بر اتفاق کل است انتفای جمیع امور دینیه مذکوره از غیر علی و اولادش و آل لازم
آید و ظهور زمان از امام هم و هو المطلوب فصل ششم در رد ادله مخالفین بر خلافت
ابوبکر و جواب ایشان بدانکه عمده دلیل مخالفان بر امامت ائمه خودشان
اجماعست و بغیر از آن چنانکه خود نموده اند چنانست که اجماع امت ثابت است
بر آنکه امامت بعد از حضرت رسالت با ابوبکر است یا علی یا عباس و از این سه
بیرون نیست و چون مردم بیعت با ابوبکر کردند علی و عباس با او منازعه
ننمودند بلکه تسلیم نمودند او را و بیعت کردند و منازعه نکردن ایشان و بیعت
نمودن ایشان دلالت بر عدم خلافت ایشان میکند چه با استحقاق خلافت ترک استحقاق
منازعه و تسلیم امر بغیر مستحق منافی عصمت است که شیعه مدعی آنند پس ثابت است
که ابوبکر خلیفه باشد و الا خرق اجماع مرکب لازم آید جواب آنست که ترک
منازعه مطلقا مسلم نداریم که منافی عصمت باشد بلکه منافات عصمت وقتی خواهد بود
که قدرت منازعه باشد و اعوان و انصار نیز موجود باشند و خوف نزاع
و جدال و تلف نفس و اموال و ارتداد اصحاب نباشد و نهی عن شقاق

شها

شها کافی نیست و الا همین بحث بر پیغمبران سابق وارد است و هر نبی در حین
بدون انصار و اعوان منازعه و دعوی و لها مرتبت و ادعای نبوت و خلافت
واجب نه بلکه بر امت واجب است که اطاعت و متابعت او نمایند و او را
تمکین دهند و اعدا را حق خود نماید طریق دیگرشان در خلافت اجماع آنست
که طریق ثبوت امامت یا نص است یا اجماع و نص بر هیچکس یافت نشده و
اجماع بر غیر ابوبکر واقع نگردیده بالاتفاق پس امامت و جوابش آنست
منحصر که طریق ثبوت امامت منحصر درین نیست بلکه پنج طریق که ذکر کرده بود در سابق
ثابت شود و اجماع یکی از آن طریق باشد و حال آنکه امامت آنحضرت به هر پنج
طریق که در آنجا نص و اعجازست بعون الله تعالی ثابت گردید جواب دیگر
آنکه قائلین حجیت اجماع مختلفند در آنکه تحقق اجماع ممکن باشد و بر تقدیر
امکان اطلاع در عالم متحقق نشده باشد و بر تقدیر تحقیق شرایط با وجود
تواتر نرسد حجیت نباشد و از همه مراتب گذشته آیا در تحقیق شرط است
که هیچیک از آنها که داخل آن اجماع میباشند تخلف از آن نکنند
تا وقتی که همه ایشان از دنیا بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست
بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که از همه هم بگذریم از عدم اشتراط نیز

عمده

الله بر بنا بند چه توان که بعد از مدان لب را از اینان پنهان ننما باشند و در نفی
رسند لا لان احتمال کافیست و حال آنکه اکابر ایشان نقل نموده اند که بعد از بیعت (وجود)
ابوبکر جمعی از اعیان انصار پشیمان شدند و در نفی استدلال دیگر بر ابطال
را طلب نمودند که با او بیعت کنند جواب دیگر آنکه اجماع که ایشان ادعا آن است
که اتفاق همه اهل حل و عقد باشد و باعتراف ایشان اهل حل و عقد در امر (آنکه مجمع)
امارت و سلطنت امرا و سرداران باشند و در آن وقت امرا انصار و غیر
ایشان چون سعد بن عباده و پسرش و مالک بن نویره و غیره و علی بن
ابی طالب که همیشه سردار لشکر اسلام بود و امیر همه صحابه بود در آن اجماع
داخل نبودند و دیگر آنکه اجماع بدخول معصوم صلوات الله علیه حجت و معتبر
نیست و اجماع معتبر نزد فرقه محقه آنست که همه اهل اجماع اتفاق آن
با اعتقاد از روی رضا باشند و حال آنکه حضرت امیر و سایر بنی هاشم و سلمان و
ابوذر و مقداد و امثال اینها که همه برگزیده و پسندیده پیغمبر بودند بیعت
ننمودند پس این اجماع مطلقا حجت نیست فهو المطلوب دلیل دیگر ایشان
بر امامت خلفای اربعه آیه کریمه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم (ذنمات)
فی الارض است که وعده نموده خدا مؤمنان صالحان را که ایشان را در

زمین

زمین خلیفه گرداند و ثابت شد خلافت برای خلفای اربعه پس خلافت خلفای اربعه (غیرمی)
بترتیب ثابت است و الا خلف وعده لازم می آید جواب تخصیص آنست که [illegible] (خداع)
صالح را و عطا خلافت فرمودند منافقان ظالم را و آن سه کس از
ایمان و صلاح عاری بودند چنانکه بادله خود ایشان ثابت کردیم و دیگر آنکه ثبوت
خلافت لازم ندارد اتفاق و اطاعت رعیت را چنانکه نبوت نبوت
محتاج نیست باطاعت است او و الیس مسلم نداریم که خلف وعده فرموده
باشد و خلافت موعود ثابت باشد بلکه خلیفه تعیین نموده و باعتقاد شیعه
ائمه اثنا عشر اند دلیل دیگر ایشان قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب
ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله
اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی بگو ای محمد تخلف
کنندگان را از جنگ حدیبیه زود باشد که شما را دعوت کنند بجنگ جماعتی
از شوکت و قوت که مقاتله کنید با ایشان یا اسلام بیارید پس اگر اطاعت
کنید حق تعالی اجر نیکو دهد و اگر تخلف موجب عذاب الیم گردید وجه استدلال (نا شنیدمی)
آنست که داعی باید مفترض الطاعه باشد بدلیل وعده و وعید اطاعت
و مخالفت از قوم و مراد از اولی باس شدید قوم بنی حنیفه و قوم مسیلمه کذاب
که قتال با ایشان در زمان خلافت ابوبکر واقع شد یا اهل فارس که عمر

بالشان می داده بود پس بهر تقدیر خلافت ابوبکر ثابت شد چه خلافت عمر مستلزم خلافت
اوست و نمی تواند که مراد از داعی علی بوده باشد و مراد از قوم اولی باس معویه و اتباعش زیرا
که آنها اهل اسلام بودند و مراد از آیه کفار است بدلیل او یسلمون زیرا که مراد ایشان
نیست که مراد از قوم جماعتی بودند که پیغمبر بعد از نزول آیه با ایشان قتال نمود
مانند اهل حنین و طایف و موته و تبوک و غیر ذلک پس لزوم ندارد که مراد از آیه
فتنها باشد که بعد از قتال آنحضرت واقع شده باشد پس داعی در این آیه پیغمبر
باشد و دلیل دیگر بر آن اینکه ابوبکر هرگاه پیغمبر نباشد ممدوح خدا نتواند بود و حال آنکه
ممدوح خداست در آنکه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة و ابوبکر از جمله جماعتی است که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از
ایشان راضی گشت و دیگر قوله و السابقون الاولون من المهاجرین و
الانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و شک نیست
که ابوبکر از جمله سابقین اول است در اسلام و ایضا میفرماید و سیجنبها
الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی و مراد از
اتقی ابوبکر است نمی تواند بود که علی باشد چه اتقی را وصف نموده بآنکه
کسی را نعمتی بر او نباشد و این چنین نبود زیرا که رسول تربیت او نموده بود و بر
مرا ابوبکر نعمتی که جزا باید داد نبود چه آن نعمت هدایت بود و آن نعمت

نبود در نسخه

جزاداده

جزا داده نتواند بود بدلیل قوله سبحانه قل لا اسئلکم علیه من اجر پس مراد ابوبکر است
و دلالت بر افضلیت او نیز می کند و جواب شیعی آن است اما از آیه اول که رضا مخصوص
مومنان است نه هر که تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر هنوز ممنوع است
و دیگر آنکه رضای خدا از بیعت ایشان است نه اینکه بعد از آن هر چه کنند اگر چه
مرتد شوند و از دین برگردند هم از ایشان راضی باشد اما از آیه ثانیه و بعد هم در
ایمان است و ایمان ابوبکر ممنوع است اما از آیه ثالثه مراد از اتقی چنانکه ابن
عباس گفته ابوالدحداح بود که از مردی که درخت خرمائی داشت و شاخهای
آن بخانه فقیری بود و کاری که خرما از آن می افتاد اگر طفلی از آن فقیر آن را
بر میگرفت صاحب آن درخت نعف از دهن طفل میگرفت و [illegible] بود
که از دهن بیرون می آورد مرد صاحب عیال شکوه این حالت بحضرت رسالت
نمود حضرت آمد و صاحب درخت را طلبید که آن درخت را بمن بده در عوض در
بهشت عوض آن بتو دهم آن مرد قبول نکرد و ابوالدحداح حاضر بود عرض کرد که من
آن درخت را بگیرم و بصاحب عیال دهم درخت بهشت را بمن دهی قبول نمود آن
پس درخت را به چهل درخت خرما عوض نمود و بفقیر داد پس این آیه در شان او نازل شد
و نفی از ابوبکر دلیل کرد هر چند سبب [illegible] موضوع است دائم تواند اگر
چه سبب نزول خاص باشد عام نیز باشد چه هر که باخلاص تصدق کند اتقی است

مراد در بابعضی سبق ۱۲

از کسی که بغیر اخلاص کاری کند و جواب آنکه حضرت رسالت صلعم نص کرده که چه
اگر چه باشد مراد ابوبکر بوده است در چنانکه جناب علی بن ابیطالب علیه السلام هم
شراب رسول را خورده بود ابوبکر هم طعام و شراب آنحضرت را خورده
بود و در آیه شریفه تخصیص نعمت بحضرت رسالت داده نشده بلکه فرموده شده
هیچکس را برای نفسی نباشد در حالیکه ابوبکر نعمت تربیت تغذیه والدینی بود اما
استدلال سنیان بر خلافت ایشان از اخبار مختلفه موضوعه که جعل نموده و بحضرت
رسالت نسبت داده اند مثل قوله الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا و مثل
اقتدوا بالذین بعدی ابابکر و عمر و غیر اینها که در طرق شیعه اصلا منقول نشده
و هیچکس حکم بصحت آن ننموده و علامات وضع این روایات از آنها ظاهر گردیده و
نقل بر شیعه حجت نباشد زیرا خبری که نه متواتر و نه مقبول مخالف باشد
استدلال بآن نتوان نمود و با این علمای ما رضوان الله علیهم متعرض جواب
هر یک هر یک گردیده اند و در کتب مبسوطه خود بسط عظیم داده اند و بینی
خصم را بخاک مذلت مالیده اند که خواهد مفصلا مطلع شود بآن کتب
رجوع نماید تا داند که همه استدلالات ایشان ناشی از جهالت و تعصب
و عناد ایشان و کفر اصلی خود باقی بوده و اظهار اسلام ایشان نبوده
مگر برای طمع دولت و خلافت که از کاهنان و منجمان شنیده بودند

والحمد لله وحده

والحمد لله رب العالمین اصل پنجم در معاد و مراد از معاد در لغت باز گشتن بجائی
کردن است و در شرع باز گشتن روح انسان است ببدن وی بعد از خرابی تن و رفتن
بجهة جزای اعمال که قبل از موت از وی صادر شده و سزای افعالی که پیش از رفت
از وی صادر گشته فصل اول در معرفت حقیقت روح و اصل آن و کیفیت
لذات و آلام ایشان همه کس دانند و هیچ شکی ندارند که انسان را روحی و بدنی
است که میان ایشان و بابت تباین است که هیچ مشابهتی نیست که خلقت
یکی از ایشان از لطیف پاک و عالم علویست و خلق دیگری از ظلمت خاک
و عالم سفلیات که اول را روح نورانی و ثانی را بدن ظلمانی خوانند و هر یک را
اثری است که آن دیگری را نیست آثار روح در حکم بدن بطش و دیدن و شنیدن
و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و اشتمال ایشانست با این اعضا و قوی ظاهر
و لذت در حصول و عدم ایشانست کسی که بعضی از این قوای و اعضا از وجود
باشد اثر او از و معدوم و از او کسی اصلا محروم شود و آنها و احکام روح کلی
و شنیدن و خوردن و آنچه میدانست همه یکجا و چنانکه از احوال آب
ظاهر است که بدن و قوای او همه بیخبر و در جای معجای خود در خواب در روح
برای بیکار و بیکار بدون شنود و همه کار میکند و اینها صفات و علامات و فهم
و علم و اعتقاد است همه کار روح است و بدن را نتوان گفت که شجاع و ترسنده است

بلکه اعضا آلات جزئیه و جسمیه که از بدن و اعضا از آن جا در می‌شود همه کار روح بسبب بدن
و اعضا و قوای بدنی همه آلات او هستند چون کتابت که قلم منسوب است اما نویسنده
دیگر است پس جوهر و حقیقت روح غیر حقیقت بدن و عالم اوست و آن در
حقیقت روح است و بدن لباس و آلت اوست چون جامه و قلم که لباس و آلت
لابس و کاتب است و روح در بدن چون چراغ در فانوس است نور و روشنی همه از
چراغ است فانوس پرده و ظرف است اگر چراغ را بپرده مشبک فانوس روشنی اثری ندارد
باید و اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی قدر کمالش را دانی فانوس بجهت حفظ
و زینت و نمایش چراغ از آفات ضعیف در باد نوانهاست از عیوب سوراخ مخالف
محتاج بنظافت و نمایش است عقل را فانوس درکار است و بی‌هنر نیست
و مراد اینکه روح در بدن است که بدن ماده تشخص و محل تعلق است نه اینکه
ذات روح حلول در بدن است چنانکه مذهب جمعی از ضعفا و جهلا است و دلایل
عقل و نقل آن مذهب باطل است بلکه روح ممزوج بدن نمی‌شود و داخل بدن
نمی‌گردد و چون سرپوشی است بر بدن که محیط است با آن نه احاطه جسمیت
بلکه مانند شعاع روشنی است چون حقیقت انسان روح و بدن او را
دانستی پس بدان که هر یک از این‌ها را لذتی و الامی جداگانه است و منافعی
و متنافی مختلف چنانکه نوع انسان که مدرک آنها و لذت است و از جامع کردن آن

جمیله

جمیله که مدرک آن قوت لامسه است و از بوئیدن چیزهای معطره که مدرک
آن قوه شامه است و از شنیدن الحان خوش که مدرک آن قوت سامعه است و از دیدن صورتهای
انیقه که مدرک آن قوت باصره است و از قوای جسمانیه لذت می‌برد و از منافرات
و منافیات اینها متألم می‌شود و همچنین از چیزهای چند لذت و الم برای روح حاصل می‌گردد که تعلق قوای
جسمانیه دخل نداشته باشد چون آنکه کاری بکوشد و خواهد که از کارهای خوب که در نظر
کرده باشد و بر خاطرش آید که کمال لذت یابد و در کارهای بد جاهلی از آن نقص و حسرت گرفته
و هر کسی که مسئله مشکل شود لغایت حزن و کدورت پیدا گردد و چون حجاب آن منعقد گشوده
و مشکل حل گردد و نهایت خوشحالی و سرور یابد پس چنانکه این‌ها نیز از افعال و آثار
بدن لذت و الم است همچنین از آثار و افعال روح لذت و الم است
چنانکه ظاهر است و کسی که قدر شعور و تمیز داشته باشد از وجدان و فقدان نعمتهای جسمانیه
و دنیوی قدر تأثیر نکرده و لذت و الم نیابد که از وجدان و حرمان فضایل روحانی
و کمالات ضروری متأثر شود و لذت و الم یابد از این جهت است که اصحاب عقل و فهم که چشم
دل گشوده و علم حقیقت اشیا و لطیف دنیا و عقبا را دیده و دانسته‌اند و دانسته‌اند از
نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض فنا شناخته که گذاشته و همت
از قوت شکم برتنی مانند دواب و کلاب بریده و تن مرده برخاک نگذاشته
دیده و اکتفا باقل کفایت حاجت نموده و بیش از قدر احتیاج از دنیا چیزی نخواسته و
تمام اهتمام متوجه تربیت روح و عقل گشته و قوای تحصیل کمال روحانیه از نفس هر چیز گذشته‌اند

هفتم نمط

در اثبات وجوب معاد که در اخر این نمط و تفهیم آن بر وجه خاص و جهانی ظاهر است
که جناب الهی بر حمت شامله و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کائنات است مکلف
عقلی و شرعی نموده به ثواب آن وعده و وعید بجزای آن نموده و از حکیم مطلق و علیم صادق خلف وعده ملوم
بود فا بر عدالت بلکه وقوع آن محال است و معلوم است که این دار دنیا دار جزا و وقت ادای آن نیست
زیرا که بیشتر مردم در تمام ایام که در میان این نوع انسان ظلم و تعدی واقع میشود و تدارک و تلافی
آن نمیشود بلکه زمان دیگر در عالمی دیگر باید تا وقت تدارک و تلافی واقع شود پس معاد او روز
و فا و در قیامت آن زمان و مکافات که انسان را بر آن مبدا رسیده و کتاب الهی را تبشیر نموده
و حساب اقوال و افعال و انگیزه و جزای اعمال در آن روز ثواب و عقاب به وعده و وعید و حکم الهی
که اقوال و افعال بحسب لذت و الام اخروی و قسمت است باید معاد که دار جزا و سزای اعمال است
بر دو قسم باشد یکی بهشت و جنات که محل سعادت و شقاوت و لذت و الام روحانی و جسمانی موقوف
و جهات و حقیقت امثال آن است و معلوم است که جناب الهی محض وجود و علم و قدرت و جود و
کمال و جمال غیر متناهی است پس هر چه با و نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و خیر بیشتر
و از شر بیشتر و هر چه از او دورتر است از همه خیر دورتر و بحقوق شر نزدیکتر و دوشی این است
که جزو وقت و لذت در نفس روح در آن عالم و این عالم برای او تمام تر و در عین وقت
است و اگر معاد منحصر در جسمانی منحصر باشد روح را از ادای لذت جسمی نفس و لذت نباشد لازم آید
که از لذت حقیقی خود محروم باشد و ایضا لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها از لذت جسمانی نا
اختصاص بنوع انسان ندارد بلکه عامه انواع حیوان از این لذت بهره دارند و آنچه خاصه

[illegible]

ال ان ات

از آن است که ما آن از حیوان ممتاز و بر کافه کائنات سرافراز است علم و فهم موقوف
و حکمت و اخلاق حمیده و عبادات لسعید بوده است پس بهشت با کمال مثابت و منازل بهشت
بسیار است و کرامان اینها معاد جسمانی شامل ایشان است چه در مراتب قباحت است که در مقام اعلام
و عرفان کسی را بدون مرتبه خود نوازند که او در عذاب و عقاب بین عقاب از این بدتر باشد
بدین که جمعی که او را کسب لذت بیداری و عبادت آخرت و فیض اثر داده اند از جزای
و خوابیدن و بستر نرم چه قدر لذت بر آن بوده اند و جمعی که لذت علم و معرفت شده اند چه بسیار تحمل
مشقت های غربت و ترک شکم و بدن و ضعف و خوابی کشته اند و توبه از وطن نموده اند پس برای
این جماعت لذات جسمانی چه لذت تواند داشت و چون نظر انبیا و یکتا است امتیاز نمایند
کامل بلکه جمعی بین المعادین و فیض لذتین علما اعلا فضل است که منبع از شرع الهی است
برای آنکه چون اکثر مردم تصور فضل و شرف و علوم و معارف نکرده و از مکارم
اخلاص و محاسن اعمال لذت نبرده و از بارگاه رحمت الهی نصیب عرفان
نیافته در بارگاه قدس آن بهشت نکات آن است نیافته اند و لذات ایشان
منحصر در کمالات حیوانی است و از فضایل انسانی ایشان را اصلا لذتی نیست
پس اگر بهشت منحصر در روحانی باشد مردمان ایمان از جزای طاعت و
ایمان لازم آید حکم عقلی بوجود معاد جسمانی نیست و دی نزد ارباب دو نظر است
که لذت جسمانی اگر چه برای اولیا در برابر لذت روحانی وجودی ندارد و

جزء ثانی

اما هر دو هرگاه جمع گردند افضل خواهد بود و آنکه اولیا و عرفا در دنیا از
لذات جسمانیه اعراض می‌کنند بیشتر این است که آنها مانع تحصیل آنها است
اما بعد از آنکه کمالات حاصل و ملکه گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت
ادراک لذتهای بدنی هم محال نیست و احتراز ضرور نباشد چنانکه از مجاری احوال
دنیا ظاهر است چه بسیار باشد که کسی در ابتدا بحصول علوم و حصول مسائل از
ماکول و مشارب متنفر شود ولی اگر جمع لذتهای بدنی را با این نیز نزد افضل خواهد بود
دعوی علما که در اثبات معاد جسمانی اکتفا بیان دین مبین کرده اند و گفته اند
عقل را در اثبات آن مدخل نباشد وجهی نخواهد داشت و چنانکه ظاهر شرع
بر ثبوت دلالت بر معاد جسمانی نموده بر معاد روحانی نیز اشاره فرموده و آیه
وافی هدایه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شاهد آن است
و از این قبیل آیات و اخبار وارد شده چنانکه از ابوبصیر از ابوعبدالله روایت
کرده که ارواح مثل اجساد در درختی از درختهای بهشت نشسته یکدیگر را می‌شناسند
و از احوال هم می‌پرسند و وقتی که روح تازه پیش ایشان رود گویند بگذارید او را
که از هول عظیمی خلاص شده بعد از آن احوال ماندگان یکان یکان
سؤال میکنند اگر میگویند زنده است انتظارش میکشند و اگر گوید مرده است
گویند پس بجهنم رفته است و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از موت در قالب

مثل

مثل قالب دنیا و در بعضی اخبار بدنه مثل بدن دنیا میباشد و اکل و شرب
میکنند و از این اخبار بسیار است و همه اینها صریحند در لذت والم ارواح
به ابدان دنیا ابدان مثل ابدان دنیا و بسیاری اخبار هم صریحند
در رسیده گشتن ابدان دنیا و اما آنکه دلالت شرع بر معاد
روحانی مثل جسمانی علانیه و ظاهر نیست بلکه اکثر باطنی است
بیشتر آن است که خطاب ظاهر شرع با کافه مکلفین که اکثر ایشان
اهل ظاهر و لذت جسمی و کمالات جسمانی اند باشد پس نخواسته
فرموده اند که ایشان ادراک آن نتوانستند نمود و از
فضل ایمان و اطاعت آن محروم نمانند ~~و در فضل ایمان~~
و اطاعت آن محروم نمانند اما برای خاصه که ارباب عقول
عالیه و افهام ثاقبه اند اندک اشاره کافی است و این را
بیفزاید آن که عقاب ایشان خواه جسمانی و خواه روحانی
مثل عقاب امرا و ملوک دنیا است که دل خالی کنند و تشفی غضب
خود کنند بلکه عذاب و عقاب آن دنیا برای تطهیر نفوس باشد
از کثافت و نجاسات که از اعتقادات باطل و اعمال بد در نفس

حاصل شده و او را سیاه و تیره گردانیده و از صحبت پاکان باز داشته بالائی
صحبت ایشان گردد پس لا علاج عذاب به قدر گناه و جرم ایشان
بود و اگر نفس مومن که در اصل طینتش پاک است چون عقاید دینش درست
باشد که لکن معاصی که امور است عارضی از وی صادر شده باشد
بعد از تنقیه و تصفیه داخل مرتبه رحمت و لطف گردد و اگر عقود نا پید
اصولش هم فاسد و باطل و گناهش غیر متناهی باشد لابد عذابش
غیر متناهی باید

در ذکر احوال برزخ و قیامت از سؤال
و جواب و حساب و کتاب و صراط و میزان و غیر آن پس بدان
چنانکه ظاهر شرع شریف دلالت بر اصل معاد جسمانی نموده بر خصوصیات
وقایع آن نیز اجمالاً فرموده و علما و عقلا بعد از اسلام متوغل در بیان آنها بر هر یک تشریح نموده
خواه عقل درک آن کند خواه نه اطاعت و تسلیم نموده اند و بعضی از خصوصیات
وقایع و احوال معاد روحانی چنانکه مدلول باطنی شرع نبی و معقول عقلا الهی
ست نیز شناخت واقف بلکه تصریحات شافیه از شرع و عقل هر دو واقع است
و علما کلیه تطبیق همه خصوصیات معاد جسمانی و روحانی نموده اند و در این رساله
اشاره باندکی از آن که نمونه گونه باشد شود پس بدان که برزخ

برزخ

که برزخ جسمانی عبارت از زمانیست که فاصله است میان دنیا و آخرت
که ارواح بعد از مفارقت ان از ابدان مختلف باشند در آن
زمان ارواح سعدا مشغول نعمت و بهجت و ارواح اشقیا گرفتار
حسرت و محنت تا ظهور قیامت که ابتدای عالم آخرت گویند
و جمیع مرده گان را زنده و باز خواهد داشت در مکانی و در روزی
برای حساب کتاب و جزای افعال و اعمال خود از ثواب و
عقاب که آن مکان را زمین قیامت و آن روز را روز آخرت
خوانند و آن روزی بود که طولش بمقدار پنجاه هزار
سال از سالهای دنیاست زیرا که آفتاب قیامت از روز بامر
حضرت عزت بایستد و حرکت نکند تا آن روز منقضی شود و حشر
عبارت از جمع نمودن مردمان است در آن مکان و کتاب
عبارتست از نامه که اعمال (افعال) بنده در آن نوشته شده است
و حساب عبارت از آن است که آن نامها را بنظر ایشان
در آورند و بدست ایشان دهند تا اعمال خود را مشاهده
کنند و بخاطر آورند و میزان عبارت از آلتی است دو کفتین
که اعمال بان سنجیده شود و کمیتش بان معلوم گردد و طرفا

عبارت از جسر است کشیده شده بر پشت جهنم باریکتر از مو و برنده‌تر
از شمشیر که مأمور شوند جمیع مکلّفین بمرور بر آن جسر که هر که
از آن بگذرد به بهشت رود و الّا بجهنّم افتد و وجوب اعتقاد
بوقوع جمیع معهودات این خصوصیات بدون اجماع همه علماء
شرع مبین بلکه از ضروریات دین است لیکن در معهودات باعتقاد این
این اختلافات واقع شده و اکثر اهل اسلام که قایل بمعاد
جسمانیند همین معانی را که مذکور گردید ملتزم شده‌اند اما
قائلین بمعاد روحانی تنها برزخ را کنایه از مدت گرفتاری روح
بآثار و بقیه اطوار بدن و طبیعت دانسته‌اند و گویند
ارواح در این مدت مثل برزخ جسمانی گرفتاری راحت و
محنت باشند ارواح سعدا مشغول لذت و نعمت و ارواح
اشقیا گرفتار عذاب و حسرت و قیامت کبری را عبارت
از خلوص و وارستن نفوس دانند از قید تعلقات طبعی
و ایستادن بخود بدون تصرفات بدنیه و کتابت اعمال را
عبارت از ارتسام و ارتساخ آثار اعمال و افعال در نفس
خیال دانند و نفوس را صحیفه اعمال شمرند و حساب را

عبارت از انتباه

آثار و نسخه

عبارت از انتباه نفس قدر خود را گویند و میزان را عبارت
از عقل نظری که حسن و قبح افعال بآن سنجیده شود تصور کنند
و بعضی میزان روحانی را پیغمبر و امام زمان دانند و گویند
که حسنات که کفه جانب روحانیت دانسته است و سیئات
که کفه جانب طبیعت و حیوانیت است با این عدل این میزان
که امام هر زمان است سنجیده شود پس هر اعتقاد و عملی که موافق
حکم ایشان باشد صحیح و حق خواهد بود و آنچه مخالف ایشان
باشد باطل و فاسد خواهد بود چنانکه وارد شده است نحن الموازین القسط
و صراط را عبارت از ملکه عدالت و توسط در افراط و تفریط در
اخلاق دانند که آن راه خداست و دلیل و نماینده
آن انبیا و خلفا باشند که از راه بر پشت عالم طبیعت کشیده
هر کس که از آن خطا کند در آتش طبع و هوا افتد از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که صراط دو است یکی در دنیا و آن امام مفترض
الطاعه است که هر که او را شناسد و باو اقتدا کند بر صراط آخرت
که جسر جهنم است بگذرد و هر که نشناسد در آخرت قدمش بلغزد و سر
نگون در دوزخ افتد تا کسانی که قایل بمعاد جسمانی و روحانی

هردو مهیا باشند هرچند حمل این معلومات را بر ظواهر خواهید
اما این تاویلات را نیز جایز شمرند و همه این معانی مذکوره را
معتقد باشند و اعاده حیوة را در قبر سوی بدان و سؤال
نکیر و منکر را و دران زمان و عذاب و فشارش قبر را انکار
ننمایند و اعراف را عبارت از دیواری دانند که در میان
بهشت و دوزخ باشد و اصحاب اعراف که در قران و حدیث
وارد شده بدو طایفه مستفاد گردیده طایفه اول انبیا و ائمه
هدی صلوات الله علیهم اجمعین باشند که در میان دیوار
که واسطه جنت و نار است توقف نمایند تا مطلع بر همه مردمان
باشند و هر کس را بمرتبه خود رسانند دشمنان را در جهنم
و دوستان را در نعیم و رسته طایفه دوم کسانی باشند که
حسنات و سیئات ایشان مساوی که هیچکدام بران
دیگری غالب نباشد ایشان بر سر آن دیوار سرگردان و
حیران باشند تا وقتی که برحمت الهی و شفاعت حضرت رسالت
پناهی و شفقت اهل بیت داخل جنت شوند و جنت عبارت
از دار ثواب است و نار عبارت از دار عقاب والآن

موجودند

مکان جنت ع

موجودند و در فوق آسمانها و در تحت عرش باشند و کون
نار در تحت ارضین سبع خواهد بود و بدانکه احوال مکلفین در
روز قیامت بر سه قسم است اول مقربین اند که از حساب و
کتاب فارغند دوم اصحاب یمین که نامه اعمال ایشان بدست
راست ایشان دهند سیم اصحاب شمال که نامه عملشان از دست
چپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب اعراف
حاصل شوند که بیان آن شد و غیر مکلفین کسانی اند که
بسبب ضعف عقل و فهم چون مجانین و اطفال و سفها تکلیف بر
ایشان جاری نگشته یا تکلیف بر ایشان نرسیده چون زنان
ملوک و سلاطین کفر که اسم اسلام و ایمان بایشان گوشزد ایشان
نرسیده یا رسیده اما قدرت بر تحصیل کسی که معلم ایشان
باشد نداشته اند این جماعت را مستضعفین گویند و در بیان
احوال ایشان احادیث مختلف وارد گردیده و از مضمون
بعضی چنین مفهوم شده که در روز قیامت خداوند عزت
ایشان را تکلیف تازه فرماید هر که اطاعت کند در جنت و
راحت باشد و هر که مخالفت نماید در دوزخ و محنت بود نعوذ

باب سی و یکم [illegible] در ذکر [illegible]

و صفت آن [illegible]

و علمای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جمیع [illegible]

[illegible]

امیر خراسان [illegible]

[illegible]

و عهد [illegible] حضرت امیر خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توحید و سایر معارف دین گفتگو متعارف شد از گفتن سخن
انجامید اصول و قواعد موضوع شد را مسمی بعلم کلام کردند
و ابن عطا بسبب اعتزال از اصل علم مسمی بمعتزله شدند و چون
این جماعت آیات و احادیث را که مضمونش بحسب ظاهر موافق
آرای عقول نمینمود بر طبق قوانین معقول تاویل مینمودند آن
جماعتی که مخالف ایشان نموده بودند چون در بدایت
حال قدرت بر تقریر مقاصد خود نداشتند و قیاسات جدلیه نداشتند
تمسک بظواهر آیات و احادیث میشدند تا و جماعت معتزله
را بدعت در دین میدانستند و ایشان را مبتدع میخواندند و خود را
در مقابل ایشان مسمی باهل سنت و جماعت میخواندند تا
آنکه ابو الحسن اشعری که از اعاظم تلامذه ابو علی که از علمای معتزله است
و با استاد خود در مسئله منازعه نموده از او مخالفت ورزیده
ترک مذهب معتزله نموده اختیار مذهب اهل سنت و جماعت
کرده نموده چون که او را قدرت کامل از علم کلام و جدل حاصل شده
بود در تقریر مقاصد اهل سنت و جماعت که بغایت بی رونق بود
سعی بلیغ بجا آورده مقابل هر قاعده و اصلی اصول و قواعد

از نمود اصلی

از نمود اصلی و قاعده وضع نموده و این جماعت خود را بآن مذهب
ساختند با اشعری موسوم گردیدند و چون خلفا و ائمه جور بنا بر آنکه
قواعد مذهب این جماعت موافق مصلحت ایشان بود حمایت این
جماعت نمودند بجهت مذهب اشعری در میان اهل اسلام رواج
تمام یافت و این جماعت اشاعره صفات جناب الهی را زاید بر
ذات دانسته و گویند ذات مقدس الهی ذاتیست که بمحض ذات
خود خالیست از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و اراده و مشیت
و اختیار و این صفات را کمال الذات و قدیم دانسته و بر مفسده و
شناعت این قول برنخورده اند که کفر ظاهر لازم آید زیرا که متعدد قدما
قایل گردیده اند و دیگر آنکه لازم آید که ذات جناب اقدس الهی
بمحض ذات خود محروم از همه صفات کمال بلکه نعوذ بالله میت
و جاهل باشد و دیگر از جمله اصول و عقاید فاسده ایشان
آن است که اشاعره مجبره اند و بنده را اصلا در فعل خود مختار
ندانند بلکه همه افعال ایشان را نسبت بخدا دهند و شناعت
این قول در بحث توحید گذشت و بطلان مذهب معتزله و معتقدات ایشان
در آن محل ظاهر گردیده و بدان که از تمام مذهب شیعیان از اول

تا آخر بر دروغ و افترا و مخالف خدا و رسول خدا است چه
اول بمحض خواهش خود امام و مفترض الطاعه چندی قرار دادند و اطاعت
ایشان را بر تمام اهل اسلام واجب کردانیدند و آخر برای
و همچنین خود حرمی چندی کشیدند و حلال و حرام نام نهادند ایشان را
خلفاء خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول کردانیدند
که خدا و رسول اینها را اختلاف نصب کردند و اینها را کی اختیار
و اختیار نمودند که نسبت منسوب بخدا و رسول دهند و کدام
نسبت خلیفه خدا و رسول میکویند دست از تمسک ثقلین
برداشتند و عنان اطاعت از دست ایشان گرفتند
بنای اصل و فرع مذهب را بر پیروی رای و هوا کذاشتند اولئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب
ولا هم ینصرون تم الکتاب بعون الملک الوهاب

۱۲۸۳